

و بشود گی گماهان و تقدیس و تدفین قبل از مرگه غیر ممکن بود. در قرون وسطی حتی مهمتر از این مراسم خوردن نان و شراب بود، یعنی معجزه «تبدیل جوهر یا استحاله» در عشای ربانی فقط از عهد کیش برمی آمد. فقط در قرن یازدهم یعنی در سال ۱۰۷۹ بود که موضوع استحاله با «تبدیل جوهر» به صورت یکی از اصول دین درآمد، گویشکه از دیر باز مورد اعتقاد عموم بود.

کشیشان به واسطه قوای معجز آسایی که داشتند می توانستند معین کنند که فلان شخص عمر باقی را در بهشت بگذراند یا در دوزخ. اگر آن شخص در حال کفر می مرد به دوزخ می رفت، و اگر پیش از مرگ او کیش کلیه مراسم لازم را برایش اجرا می کرد در صورتی که حقیقتاً اعتراف و توبه می کرد سرانجام بهشت نصیبش می شد.

اما پیش از رفتن به بهشت می بایست مدتی - شاید هم مدت بسیار درازی - عذاب عالم برزخ را تحمل کند. کشیشها می توانستند این مدت را یا خواندن چند دعا کوتاه سازند، و حاضر بودند به ازای مبلغ مناسبی این کار را به طیب خاطر انجام دهند.

باید دانست که همه مردم از عامی و روحانی، به تمام این مطالب سخت اعتقاد داشتند و این امر يك نظریه خشک و خالی نبود که فقط اعتبار رسمی داشته باشد. این قوای اعجاز آمیز بارها کشیشان را در نبرد با حکام نیرومندی که در رأس سپاه خود با روحانیان می جنگیدند چیره ساخت. اما این قوا از دو جهت محدود بود: یکی طغیان بیابانه حکام که از شرط خشم عنان می گسیختند، دیگری تفاق که در میان خود روحانیان وجود داشت. ساکنان شهر رم تا زمان گرگوری سوم کمتر حرمی برای شخص پاپ فائل بودند.

بر گاه کین و ستیز جنگالهای فرقه‌ای بر آنان چیره می‌شد و باپ را می‌ربودند، زندانی می‌ساختند، زهر می‌خوراندند، و یا با او می‌کشتیدند. این کارها چگونگی باعقاید آنان جور درمی‌آمد؟ مقداری از زاز این امر البته در عدم تسلط بر نفس تهفته است، اما مقداری هم از نجات که انسان می‌تواند در بستر مرگ از همه گناهان خود توبه استغفار کند. دلیل دیگر، که در دم کمتر از جاهای دیگر تأثیر داشت، این بود که پادشاهان می‌توانستند اسقفهای قلمرو خود را مطیع و منقاد براده خود سازند و بدین ترتیب آن قدر جادوی روحانی در اختیار داشته باشند که بتوانند در روز حشر خود را از لعنت و عذاب ابدی نجات بخشند. بنابراین انضباط کلیسایی و وجود يك دولت متحد روحانی برای قدرت روحانیان اهمیت اساسی داشت. این مقاصد به عنوان جزء و فرع اصلاح اخلاقی روحانیان در قرن یازدهم حاصل شد. قدرت روحانیان فقط در صورتی حاصل می‌شد که افراد جامعه روحانی فداکاری بسیار نمایند. عمده‌ترین مفاسدی که همه مصلحین جامعه روحانی بر ضد آنها تیرد می‌کردند رسم فروش حقوق و مزایای روحانیت بود و عادت نگهداری متعه. درباره هر يك از این مفاسد باید اندکی سخن گفت. در نتیجه صدقات و خیرات مؤمنین، کلیسا ثروتمند شده بود. بسیاری از اسقفها املاك وسیع داشتند و حتی کشیشان حوزمهای كوچك نیز عموماً از آنچه در آن زمان زندگانی مرفهی به حساب می‌آمد برخوردار بودند. حق نصب اسقف عملاً در دست پادشاه بود، ولی گاهی نیز به دست تجبای محلی می‌افتاد. فروش مقام اسقفی ترد پادشاهان امری عادی بود، و در واقع یکی از منابع عمده درآمد پادشاهان محسوب می‌شد. اسقف نیز به توبه خود آن مقامات روحانی

را که در حیطة اختیاراتش بودند به این و آن می فروخت. این کارمندان هم نبود. گربرت Gerbert (سیلوستر دوم) از قول اسقفها چنین نقل می کند: « زر را باز خواهیم یافت. یکی را کشیشی می بخشم و زر می گیرم، یکی را اسقفی می دهم و خودهای از سیم می ستانم. بنگریده آن زری را که روزی دادم اکنون بی کم و کاست باز در کیسه خود دارم. »^۱ پیترس دامیان Peter Damian در سال ۱۰۵۹ در میلان دریافت که همه روحانیان شهر، از اسقف اعظم به پایین، مرتکب فروش مقامات روحانی می شوند. این وضع و حال ابداً استثنایی نبود. فروش مقام روحانیت البته گناه داشت، ولی گناه تنها عیب آن نبود. این کار باعث می شد که امتیازات روحانی نه به مناسبت فضل و لیاقت بلکه به حسب ثروت اشخاص تقسیم شود؛ نفوذ مقامات غیر روحانی را در تعیین اسقفها تأیید می کرد و باعث اطاعت و عبودیت اسقفها در برابر حکام دنیوی می شد؛ و نتیجتاً مقام اسقفی را جزئی از نظام قنودالی می ساخت. به علاوه، وقتی که شخصی امتیازی را می خرد لاجرم می خواهد بهایی را که پرداخته است هر چه زودتر باز یابد؛ و بنابر این دلائل در تلاش جامعه روحانی برای به دست آوردن قدرت، مبارزه با فروش مقامات روحانی رکن لازمی تشکیل می داد.

تجرب روحانیان نیز مشمول نظایر این ملاحظات بود. مسلحین قرن یازدهم غالباً از « تکمرداری متعه » سخن می گویند، در جایی که بهتر می بود از « ازدواج » سخن گویند. راهبان البته به مناسبت سوگند عفاف که می خوردند از ازدواج ممنوع بودند؛ اما نسبت به ازدواج کشیشانی که به امور مردم می پرداختند منع سرریهی وجود نداشت.

1. Cambridge Medieval History, V. chap. 10.

در کلیسای شرقی تا به امروز هم کشیشان حوزه حق ازدواج دارند. در غرب نیز در قرن یازدهم غالب کشیشان حوزه دارای عیال بودند. استفها نیز به توبه خود بر گفته پولس قدیس استناد می کردند که «پس استف باید بی ملامت و صاحب يك زن ... باشد.»^۱ در مورد تجرد مانند فروش مقام روحانیت مسئله اخلاقی آشکاری در میان نبود، اما اصرار و ابرام در تجرد روحانیان دارای انگیزه‌های سیاسی بود که با انگیزه‌های مبارزه بر ضد فروش مقام شباهت بسیار داشت.^۲

کشیشان چون ازدواج می کردند طبیعاً می کوشیدند که اموال کلیسا را به پسران خود انتقال دهند، و اگر پسرانشان به جامعه روحانیت در می آمدند این کار قانوناً ممکن می شد. بنابراین یکی از تمیزین قدمهای اصلاح طلبان عبارت بود از منع نفوذی مقام روحانی به پسران کشیشان^۳ اما در هرج و مرج آن روز کلران باز هم این خطر وجود داشت که اگر کشیشان پسر داشته باشند عاقبت يك كلاه شرمی برای این کار بدوزند و قسمتی از اراضی کلیسا را از اختیار کلیسا خارج کنند. علاوه بر این ملاحظه اقتصادی، این نکته نیز در کار بود که اگر کشیش مثل همسایه خود دارای عیال و اولاد می بود همسایگان احساس می کردند که با کشیشان چندان فرقی ندارند. حداقل از قرن پنجم به بعد تجرد مورد تحسین فراوان قرار گرفت و اگر روحانیان می خواستند در میان مردمی که قدرشان و ایسته بداهتها بود برای خود حرمتی به دست آورند مصلحت دیدشان آن بود که زن نگیرند و خود

۱. رساله اول پولس رسول به تیماتوس، ۳-۲.

۲. Henry C. Lea, *The History of Secardotal Celibacy*.

۳. در ۱۰۴۶ فرمانی صادر شد که پسران صاحب منصبان غیر روحانی کلیسا حق ندارند اسقف بشوند. سپس حکم شد که حق ندارند مقامات روحانی را اشغال کنند.

را ظاهراً از مردم جدا سازند. خود مصلحین هم بیشک صادقانه معتقد بودند که نکاح هر چند فی الواقع گناه نیست از تجرد نازلتر و اقدام به آن همانا تسلیم شدن به هوای نفس است. پولس قدیس می گوید که «لکن اگر پرهیز نداشتند نکاح بکنند.»^۱ اما مردم مقدس حقیقی باید به «پرهیز» قادر باشند. بنابراین تجرد روحانیان در نفوذ و مرجعیت اخلاقی کلیسا دارای اهمیت اساسی است.

پس از این مقدمات کنونی اکنون بپردازیم به تاریخ واقعی نهضت اخلاقی کلیسای قرن یازدهم.

سابقه این امر به زمان تأسیس صومعه کلونی Cluny به دست ویلیام شدتین. دوک اکویٹین Aquitaine در سال ۹۱۰ می رسد. این صومعه از ابتدا از هر نفوذ خارجی جز نفوذ پاپ آزاد بود. و از این گذشته رئیس آن بر سایر صوامعی که از آن صومعه مشتق شده بودند نظارت داشت. در این هنگام صوامع ثروتمند و فاقد انضباط بودند، اما کلونی در عین حالی که از افراط در ریاضت پرهیز داشت دقت می کرد که حدود حیا و آداب را رعایت کنند. دومین رئیس این دیره اودو Odo، به ایتالیا رفت و در آنجا تصدی چندین صومعه رومی به عهده وی محول شد. اما همیشه توفیق با او یار نبود. «فارقاً Farfa که میان دو رئیس دیری که سلف خود را کشته بودند مورد نزاع بود، از پذیرفتن رهبانان کلونیایی به وسیله اودو امتناع می کرد و به کمک زهر خود را از زحمت رئیسی که البریک Alberic جبراً بر آن تحصیل کرده بود خلاص کرد.»^۲ (البریک فرمانروای رم بود که اودو را

۱. «رسالة اول پولس رسول به قرنیان»، ۹۰۷، ۴.

2. Cambridge Medieval History, V, 662.

دعوت کرده بود.) در قرن دوازدهم حقیقت و حرارت نهفت اصلاح طلبی فرو نشست. برنار قدیس به معماری زیبایی سوامع اعتراض داشت. او نیز مانند اکثر مردان جدی آن زمان بناهای عالی روحانی را نشان غرور معصیت آمیز می‌دانست.

در طول قرن پانزدهم سلسله‌های مختلف رهبانی دیگر نیز از طرف مصلحین تأسیس شد. رموالد Romuald که يك نفر منزوی ریاضت کش بود سلسله کامالدولی Camaldolese را در سال ۱۰۱۲ تأسیس کرد. پطرس دامیان، که به زودی در بارش سخن خواهیم گفت، از پیروان او بود. سلسله کارتوزی Carthusian، که هرگز از جدیت و سختگیریشان کشته نشد، در ۱۰۸۴ به وسیله پروتوی کلنی Bruno of Cologne تأسیس شد. در ۱۰۹۸ سلسله سیترسی Cistercian به وجود آمد و در ۱۱۱۳ برنار قدیس به آن پیوست. این سلسله قانون بندیکتی را به دقت اجرا می‌کرد. پنجره‌هایی را که دارای شیشه‌های رنگین بود ممنوع ساخت. برای کارهای جسی «برادران علمی» را استخدام می‌کرد. این برادران سوگند رهبانیت می‌خوردند، اما حق آموختن خواندن و نوشتن نداشتند و بیشتر در کارهای کشاورزی به کارگماشته می‌شدند. در کارهای دیگر از قبیل ساختمان نیز از آنان استفاده می‌شد. صومعه فونتین Fontaines Abbey واقع در یسور کثیر متعلق به گروه سیترسی است، و خود نمونه‌ی جالبی است از کار کسانی که هر گونه زیبایی را تلبیس ابلیس شقی می‌پنداشتند.

چنانکه از قضیه‌ی فارفا برمی‌آید، کسانی که قصد اصلاح سوامع را داشتند بایستی دارای جرئت و فعالیت فراوان باشند. این اصلاح-

طلبان هر جا توفیق می‌یافتند مورد پشتیبانی دولت قرار می‌گرفتند. همین مردان و پیروانشان بودند که اصلاح دستگاه پاپ را در وهله اول بسبب اصلاح کلیسا را به طور کلی ممکن ساختند.

اما اصلاح دستگاه پاپ در ابتدای امر بیشتر به دست امپراتور صورت گرفت. آخرین پاپی که مقام خود را از طریق وراثت به دست آورد پاپ بندیکت نهم بود که در ۱۰۳۲ انتخاب شد و گویا در آن هنگام بیش از دوازده سال نداشت. وی پسر البریک بود که قبلاً نیز در حدیث اوردو با او برخورد کردیم. این پاپ هر چه سالش بیشتر شد بیشتر به فسق و فجور گرایید، چنانکه حتی مردم رم از او در شکفت شدند. سرانجام کار فسادش به جایی کشید که تصمیم گرفت از مقام پاپی استعفا کند تا بتواند زن بگیرد. مقام خود را به پدر تصدیقش فروخت و آن شخص به نام گرگوری ششم بر مسند پاپی نشست. این شخص گرچه مقام پاپی را از طریق معامله به دست آورده بود، خود از اصلاح طلبان بود و با هیلد براند (گرگوری هفتم) دوستی داشت؛ اما طرز رسیدنش به مقام پاپی رسواتر از آن بود که فراموش گردد. امپراتور جوان موسوم به هنری سوم (۱۰۵۶-۱۰۵۹) اصلاح طلب بسیار مؤمنی بود و از فروش مقلات روحانی یا اینکه مستلزم فقدان فست مهمی از درآمدش بود دست کشید، و لیکن حق نصب اسقفها را برای خود نگه داشت. وی به سال ۱۰۴۶ در بیست و دو سالگی به ایتالیا آمد و بر سر خرید و فروش مقام با گرگوری ششم مخالفت ورزید. هنری سوم در مدت فرمانروایی اش اختیار عزل و نصب پاپها را برای خود نگه داشت ولی از این اختیار برای اصلاح کلیسا مطلقاً

استفاده کرد. پس از خلاص شدن از گورگوری ششم، وی یک اسقف آلمانی به نام سویجر بامبرگ *Suidger of Bamberg* را منصوب کرد. مردم رم از حق انتخاب پاپ - که تقریباً همیشه آن را سوء استعمال می کردند - صرف نظر کردند. پاپ جدید در سال بعد در گذشت. شخصی که امپراتور برای جانشینی پاپ در نظر گرفته بود نیز تقریباً بلافاصله - گویا بر اثر زهر - در گذشت. آنگاه هنری سوم یکی از خویشان خود را به نام برونوی تولی به عنوان ثوی نهم (۵۴ - ۱۰۴۹) به مقام پاپی منصوب کرد. این شخص یک اصلاح طلب جدی بود و به سفرهای بسیاری رفت و شوراها را بسیار تشکیل داد. وی مایل بود که با تورمنها در جنوب ایتالیا مبارزه کند، ولی در این کار موفق نیافت. هیلد براند دوست او یا شاید بتوان گفت شاگرد او بود. پس از مرگ لویی نهم امپراتور یک پاپ دیگر نیز منصوب کرد به نام گبهارد آبخستانی *Gebhard of Eichstadt* که با عنوان ویکتور دوم در ۱۰۵۵ بر مسند پاپی نشست. اما امپراتور سال بعد در گذشت و یک سال بعد از او پاپ نیز جهان را بدرود گفت. از این نقطه به بعد جنبه دوستانه روابط امپراتور و پاپ رو به کاهش نهاد. پاپ که به کمک هنری سوم نفوذ اخلاقی به دست آورده بود نخست مدعی استقلال از امپراتور و سپس مدعی برتری بر وی شد؛ و بدین ترتیب جدالی بزرگ که دوست سال طول کشید و به شکست امپراتور و تفوق پاپ انجامید، آغاز گشت. بنابراین شاید بتوان گفت که سیاست هنری سوم در اصلاح دستگاه پاپ مآلاً از روی دور اندیشی نبود.

امپراتور بعدی، هنری چهارم، پنجاه سال فرمانروایی کرد (۱۱۰۶-۱۱۰۷). وی در ابتدا صغیر بود و مادرش اگنس *Agnes* نیابت

سلطنت را بر عهده داشت . استغیان نهم مدت یک سال پاپ بود . پس از مرگ او کلردینالها پاپی برگزیدند اما مردم روم با اعمال حق رأی خود که قبلاً از آن گذشته بودند پاپ دیگری را انتخاب کردند . امپراتریس جانب کلردینالها را گرفت و لامزدآنان به لام نیکلای دوم به مهند پاپی نشست . دوره او ، گرچه بیش از سه سال نبود ، دوره مهمی محسوب می شود . او با تودمنها صلح کرد و بدین ترتیب کاری کرد که انگای دستگاه پاپ به امپراتور کمتر شد . در زمان او طرز انتخاب پاپها با فرمانی معین شد . بر طبق آن فرمان نخست می بایست استغفای کلردینال و سپس سایر کلردینالها و پس از آنها سایر روحانیان انتخابانی انجام دهند و آنگاه از مردم نیز رأی گرفته شود . به نظر می رسد گرفتن این رأی چیزی جز تشریفات و ظاهر سازی نبوده است . نتیجه آنکه پاپ می بایست به وسیله استغفای کلردینال انتخاب شود . انتخابات می بایست در صورت امکان در رم صورت گیرد ؛ و لیکن اگر اوضاع و احوال انتخابات را در رم با مشکلی رو به رو می ساخت ، یا اینکه انجام دادن آن در رم به صلاح نمی بود ، در جای دیگر انجام می گرفت . در این انتخابات هیچ سهمی برای امپراتور منظور نگشته بود . این فرمان که پس از مدتها مبارزه قبولانده شد ، نخستین قدم در راه آزاد ساختن دستگاه پاپ از استیلای حکومت بود .

نیکلای دوم فرمانی صادر کرد که بر طبق آن در آینده هر مقام روحانی که به دست کسانی تفویض شده باشد که مرتکب خرید و فروش مقام باشند فاقد اعتبار بود . این فرمان عطف به ماسبق نمی شد ، زیرا در آن صورت مقام اکثریت عظیم کشیشان موجود اعتبار خود را از دست می داد .

در دوره پایانی نیکلای دوم جدالی تماشایی در میلان در گرفت اسقف اعظم آنجا به پیروی از امپروز قدیس مدعی مقداری آزادی و استقلال از پاپ شد. او و روحانیان اطرافش با اشراف همدمت بودند و با اصلاح به شدت مخالفت می ورزیدند. از طرف دیگر کاسیان و طبقات پایین مایل بودند که روحانیان مؤمن و متدین باشند. تظاهرات اغتشاش آمیزی به هواداری از تجرد روحانیون صورت گرفت و نهضت اصلاح طلبانه نیرومندی به نام «پاتارین» Patarine برضد اسقف اعظم و هوادارانش پدید آمد. در سال ۱۰۵۹ پاپ به یشتیانی آز نهضت اصلاح طلبی، روحانی بلند مرتبه پطرس دامیان قدیس را به عنوان نماینده خود به میلان فرستاد. پطرس قدیس صاحب رساله‌های بود موسوم به «در باب قدرت مطلقه الهی» *On Divine Omnipotence* حاکی از این که خدای تواند کارهایی بکند که معایر اصل امتناع اجتماع نقیضین باشد و می تواند گذشته را باطل و کآن لم یکن سازد. (توماس قدیس این رأی را مردود دانست و از زمان او تا کنون جزو آرای خلاف مذهب شناخته می شود.) او با دیالکتیک (یعنی احتیاج نظری) مخالفت نموده و از فلسفه به عنوان «کنیز» الهیات نام برده بود. چنانکه قبلاً دیدیم پطرس قدیس از نیروان روموالد متزوی بود و به دخالت در حل و فصل مسائل بی میلی بسیار نشان می داد. اما تقدس او برای دستگاه پاپ آن قدر ارزش داشت که با اصرار زیاد از او خواستند که به یشتیانی نهضت اصلاح طلبان اقدام کند، و او نمابتدگی پاپ را پذیرفت. در ۱۰۵۹ در شهر میلان در مجمعی از روحانیان در نم معامله مقامات دینی سخن راند. ابتدا روحانیان چنان در خشم شدند که جانش در خطر افتاد، ولی سرانجام فصاحت و بلاغت بیان

او بر آنها فاتح آمد و آنها همگی با چشمان اشکبار جرم خود را تود او اعتراف کردند. علاوه بر این، قول دادند که از رم نیز اطاعت کنند. در زمان پاپ بعدی بر سر حوزه اسقف میلان اختلافی با امپراتور پیش آمد و در این اختلاف سرانجام پاپ به کمک پائارین بر امپراتور پیروز شد.

هنگام مرگ نیکلای دوم در سال ۱۰۶۱ میان هنری چهارم که اکنون به سن رشد رسیده بود و کاردینالها بر سر جانشینی پاپ خلاف افتاد. امپراتور فرمان انتخابات را نپذیرفته بود و حاضر نبود که از حقوق خود در انتخاب پاپ صرف نظر کند. این اختلاف سه سال طول کشید، ولی سرانجام بی آنکه میان امپراتور و دربار پاپ عملاً زور آزمایی صورت بگیرد نظر کاردینالها به کرسی نشست. چیزی که کفه ترازو را به نفع کاردینالها سنگین ساخت محاسن و امتیازات پاپ منتخب کاردینالها بود؛ زیرا که وی مردی بود که فضیلت و تجربه را با هم داشت و شاگرد سابق لانفراک Lanfranc بود (که بعداً اسقف اعظم کاتریموری شد). پس از مرگ این پاپ، یعنی الکساندر دوم، هیلد براند (گرگوری هفتم) انتخاب شد.

گرگوری هفتم (۸۵-۱۰۷۳) یکی از مبرزترین پاپهاست. او از مدتها پیش مردی بلند مرتبه محسوب می شد و در دستگاه پاپ نفوذ فراوان داشت. به واسطه نفوذ او بود که پاپ الکساندر دوم اقدام ولیام فاتح را برای تسخیر انگلستان تصویب و تقدیس کرد. او چه در ایتالیا و فرانسه و چه در شمال طرفدار نورمنها بود. او از اشخاص مورد حمایت گرگوری ششم بود که مقام پاپی خریدن تا با خرید و فروش مقام مبارزه کند. پس از عزل این پاپ هیلد براند دو سال در

تبعید کنراند . قسمت اعظم باقی زندقه گیش در رم گذشت . او شخص درس خوانده و دانشمندی نبود ، اما از اگوستین قدیس الهام می گرفت و نظریات او را از زبان پاپ مورد ستایش خویش ، گرگوری کبیر ، آموخته بود . هیلد براند پس از آنکه به مقام پاپی رسید خود را سخنگوی پطرس قدیس دانست و این امر اعتماد به نفس را در او به درجه ای رسانید که با موازین دنیوی جور نبود . او قبول داشت که منشای قدرت امپراتور نیز از جانب خداست . در ابتدا پاپ و امپراتور را به عنوان دو چشم یا یکدیگر قیاس می کرد ، سپس که میان او و امپراتور جدالی پیش آمد به عنوان خورشید و ماه از آنها نام برد . و البته پاپ را خورشید می دانست . پاپ می بایست از لحاظ اخلاقی برتر از همه باشد و بنابراین بایستی حق داشته باشد که اگر امپراتور غیر صالح شد او را خلع کند . و هیچ چیز هم مانند مخالفت با پاپ حاکی از فساد نبود . او به تمام این مطالب حقیقتاً و عمیقاً اعتقاد داشت .

گرگوری هفتم بیش از هر پاپ دیگری به تحکیم رسم مجرد روحانیان کمک کرد . در آلمان روحانیان اعتراضی کردند و در این موضوع و نیز در موضوعات دیگر مایل به جانبداری از امپراتور بودند . اما عامه مردم در همه جا ترجیح می دادند که کشیشان مجرد باشند . گرگوری تظاهراتی را بر ضد کشیشان متأهل و اهل بیتشان دامن زد و در این تظاهرات غالب آن کشیشان و زنانشان آسیب و شکنجه سخت دیدند . او از مردم دعوت کرد که هرگاه مراسم نماز به وسیله کشیش متأهلی اجرا شود از حضور در آن خودداری کنند . اعلام کرد که مراسم مذهبی که به دست کشیشان متأهل

انجام بگیرد فاقد اعتبار است و این قبیل روحانیان حق ورود به کلیسا ندارند. همه این فرامتها باعث مخالفت روحانیان و پستیایی مردم شد. حتی در رم نیز که معمولاً پایها جانشان در خطر واقع بود، هیلد براند در میان مردم محبوبیت داشت.

در زمان گرگوری اختلافی بزرگ بر سر خلعت، در گرفت. هنگامی که شخصی به مقام اسقفی می‌رسید، یک انگشتری و یک چوبدست به عنوان نشانهٔ مقام بدو اعطا می‌شد. این خلعتها را امپراتور یا پادشاه (بسته به محل) به عنوان فرمانروای محل به اسقف می‌داد. گرگوری اصرار ورزید که این خلعتها باید از جانب پاپ به اسقف داده شود، و این اختلاف یکی از مظاهر کوششی بود که در راه جدا ساختن دستگاه روحانیت از دستگاه دولت صورت می‌گرفت و مدت مدیدی به طول انجامید، ولی سرانجام دستگاه پاپ پیروزی کامل به دست آورد.

مجادله‌ای که سرانجام به واقعهٔ قصر کانوسا Canossa کشید بر سر مقام اسقف اعظمی میلان آغاز شد. در ۱۰۷۵ امپراتور به همراهی رأی دهندگان یک تن اسقف اعظم معین و منصوب کرد. پاپ این کار را دخالت در حقوق خود می‌دانست و امپراتور را به خلع و تکفیر تهدید کرد. امپراتور بدین طریق انتقام گرفت که شورایی از اسقفها در ورسس Worms تشکیل داد و در آن شورا اسقفها وابستگی خود را به پاپی نمی‌کردند و بنوعی نوشته‌ها نوشتند و او را به زناکاری و شهادت کذب و (بدتر از همه) بد رفتاری با اسقفها متهم ساختند. امپراتور نیز به وی نامه‌ای نوشت و مدعی شد که مقام امپراتور از هر قضاوت و حکم دنیوی بالاتر است. امپراتور و اسقفهایش گرگوری را معزول اعلام

کردند، و گریگوری نیز امپراتور و اسقفهایش را تکفیر کرد و آنها را معزول اعلام داشت. محضه یدین نریب مهیا شد.

در پرده اول پیروزی نصیب پاپ شد. ساکسونها که قبلا بر ضد هنری چهارم شوریدند و بعد با او از در صلح در آمده بودند دوباره سر به شورش برداشتند. اسقفهای آلمان با گریگوری صلح کردند. جهانیان از طرز رفتار امپراتور با پاپ تکان خوردند. در نتیجه سال بعد (۱۰۷۷) هنری تصمیم گرفت از پاپ طلب عفو کند. در دل زمستان با زن و سر شیرخوارهای و تنی چند از ملازمان از مصر موت چنینس *Moot Cenis* گذشت و خود را به قصر کافوسا که مقر پاپ بود به عنوان ملتس معرفی کرد. پاپ او را مدت سه روز با پای برهنه و لباس مجازات منتظر نگه داشت. سرانجام به او بار داد. پس از آنکه امپراتور به خطای خود اعتراف کرد و اظهار توبه نمود و موکند خورد که در آینه از دستور پاپ میروی کند و در مبارزه پاپ با مخالفان آلمانی او را یاری دهد. پاپ او را بخشید و از تکفیر او در گذشت.

اما پیروزی پاپ ظاهری بود. زیرا وی در دام یکی از اصول دینی خود افتاد که به موجب آن میبایست شخص تادم و توبه کار را عفو کرد، و عجیب است که او این طور فریب هنری را خورد و توبه او را صادقانه پذیرفت. اما بهزودی به اشتباه خود پی برد. دیگر نمی توانست از دشمنان آلمانی هنری پشتیبانی کند، زیرا که آنان احساس می کردند وی بدانها تار و زده است. از این لحظه به بعد اوضاع به ضد او گردید.

دشمنان آلمانی هنری امپراتور دیگری را انتخاب کردند به نام رودلف. در ابتدا پاپ در همین حالی که این را حق خود می دانست که

میان هنری و رودلف یکی را انتخاب کند، از گرفتن تصمیم خودداری کرد. سرانجام چون در سال ۱۰۸۰ دروغ بودن فدائیت هنری را به تجربه دریافت، به فتح رودلف نظر داد. اما در این هنگام هنری که اکنون بر اکثر دشمنان خود در آلمان فاتح آمده بود دستور داد تا کپشان هوادارش پاپ دیگری انتخاب کردند و در سال ۱۰۸۴ همراه آن پاپ وارد رم شد. پاپ قلابی مراسم تاجگذاری او را انجام داد، ولی به زودی امپراتور و پاپ تاجدار شدند از برابر نورعنها که برای آزاد ساختن کرگوری آمده بودند عقب نشینی کنند. نورعنها با وحشیگری شهر رم را غارت کردند و کرگوری را با خود بردند. کرگوری تا زمان مرگش در سال بعد در واقع زندانی آنان بود.

بدین ترتیب به نظر می‌رسید که سیاست پاپ به مصیبت ختم شده است. اما درحقیقت جانشینانش این سیاست را باروشن مایمیتری دنبال کردند. سازشی موقت که به فتح کلیسا بود صورت گرفته اما اختلاف اساساً غیر قابل حل بود. مراحل بعدی آن را در فصلهای آینده مورد بحث قرار خواهیم داد.

اکنون اندکی در باب تجدید حیات فکری در قرن یازدهم سخن بگوییم. در قرن دهم جز گریگوری (پاپ سیلوستر دوم ۱۰۰۳-۹۹۹) فیلسوفی دیده نمی‌شود، و تازه او هم بیشتر ریاضیدان است تا فیلسوف. اما در طی قرن یازدهم رفته رفته مردانی ظهور کردند که دارای مقام فلسفی حقیقی بودند. مهمترین اینان انسلم و روسلین Roscelin بودند، ولی برخی دیگر نیز سزاوار تذکر هستند. اینان همه رهبانانی بودند که به نهضت اصلاحی بستگی داشتند.

از پطرس دامیان که قدیمی‌ترین آنهاست، قبلاً نام برده‌ایم.

برنگار توری Berengar of Tours (متوفی ۱۰۸۸) از این جهت که به عقل گرایان (راسیونالیستها) شباهت دارد، غالب توجه است. وی عقیده داشت که عقل بر مرجع مرجع است، و در دفاع از این نظر به آثار جان اسکات استناد می کرد و به همین جهت جان اسکات پس از مرگ تکفیر شد. برنگار منکر استحالهٔ نان و شراب به گوشت و خون مسیح بود، و دوبار او را وادار به توبه و استغفار کردند. لافرانک در کتاب خود تحت عنوان «دم ولحم مسیح» - *De corpore et sanguine Domini* با بدعتهای او جنگیده است. لافرانک در پاولیا به دنیا آمد، در پاولیا به تحصیل حقوق پرداخت و در احتجاج نظری (دیالکتیک) به مقام اول رسید؛ آنگاه از احتجاج نظری به حکمت الهی پرداخت و وارد صومعهٔ بک Bec در نورماندی شد و در آنجا ادارهٔ مدرسه‌ای را برعهده گرفت. ویلیام فاتح در سال ۱۰۷۰ او را اسقف اعظم کاتربوری ساخت.

اسلم قدیس هم مانند لافرانک از مردم ایتالیا و در جرگهٔ رهبانان صومعهٔ بک و اسقف اعظم کاتربوری (۱۱۰۹-۱۰۹۳) بود و در این مقام از اصول گرگوری هتم پیروی و با پادشاه مجادله کرد. او بیشتر به عنوان مخترع «برهان وجودی اثبات صانع» مشهور است. به قراری که وی می گوید این برهان چنین است: «ما خدا» را به عنوان بزرگترین متعلق ممکن فکر تعریف می کنیم. حال گوئیم اگر امری که متعلق فکر ماست وجود نداشته باشد امر دیگری که عیناً نظیر آن و دارای وجود هم باشد از آن بزرگتر است. بنابراین بزرگترین متعلق فکر باید وجود داشته باشد، زیرا در غیر این صورت امر دیگری که از آن بزرگتر باشد ممکن خواهد بود. بنا برین خدا وجود دارد.

متکلمین هرگز این برهان را نپذیرفته‌اند. در زمان خود انسلم قدیس این برهان مورد انتقاد مخالفان قرار گرفت و پس از آن تا نیمه آخر قرن سیزدهم در طاق نسیان افتاد. توماس اکویناس آن را مردود دانست و نفوذ وی تا کنون بر متکلمین باقی مانده است. اما در میان فلاسفه این برهان سرنوشت بهتری داشته است. دکارت با اندکی جرح و تعدیل آن را بار دیگر زنده کرد. لایب نیتس بر آن بود که با افزودن تکمله‌ای دایره‌براینکه خدا ممکن است، می‌توان این برهان را معتبر ساخت. کانت عقیده داشت که این برهان را یکسره از میان برداشته‌است. معذالک این برهان به یک معنی در اساس دستگاه هگل و پیروان او نهفته است و در اصلی که بر ادلی Bradley آورده نیز ظاهر می‌شود که می‌گوید: «آنچه ممکن است باشد و باید باشد هست.»

واضح است برهانی که دارای چنین سرگذشت ممتازی باشد شایان احترام است، خواه معتبر باشد و خواه نباشد. مسئله واقعی این است که آیا چیزی هست که به فکر ما برسد و صرف رسیدنش به فکر ما وجودش را در خارج از فکر ما اثبات کند؟ هر فیلسوفی مایل است که به این سؤال جواب مثبت بدهد، زیرا که کار فیلسوف این است که بیشتر از طریق تفکر در باره جهان مطالبی کشف کند تا از راه مشاهده. اگر پاسخ مثبت باشد میان فکر محض و اشیاء پل وجود خواهد داشت، و گرنه وجود نخواهد داشت. افلاطون نیز نوعی برهان وجودی به همین شکل کلی برای اثبات وجود عینی مثل به کار می‌برد. اما پیش از انسلم هیچکس این برهان را به شکل خالص و غریبان منطقی به کار نبرده بود. بیان این برهان به نحو منطقی صرف از

مقبولیت آن می‌کاهد، اما این موضوع را نیز باید در شمار اختراعات انسلم ثبت کرد.

از جهات دیگر فلسفه انسلم بیشتر از اگوستین قدیس گرفته شده و مقداری عناصر افلاطونی از این طریق به فلسفه انسلم راه یافته است. او به مثل افلاطونی اعتقاد دارد و از این مثل برهان دیگری برای اثبات وجود خدا استخراج می‌کند. می‌خواهد با براهین نوع افلاطونی نه تنها وجود خدا بلکه تثلیث را نیز اثبات کند. (به یاد داریم که فلوطین نیز دارای يك نظریه تثلیث بود، مثلاً نه چنانکه يك مسیحی صحیح‌العقیده بتواند سخت آن را تصدیق کند.) انسلم عقل را تابع ایمان می‌داند. می‌گوید: «باور می‌کنم تا بفهمم.» به پیروی از اگوستین عقیده دارد که بدون باور داشتن فهمیدن غیر ممکن است. می‌گوید خدا «عادل» نیست بلکه «عدل» است. به یاد داریم که جان اسکات هم نظیر این سخنان را می‌گفت. ریشه مشترك آنها افلاطون است.

انسلم نیز مانند اسلافش در فلسفه مسیحی، بیشتر پیرو سنت افلاطونی است تا سنت ارسطویی. به همین جهت آن صفات بارز فلسفی که «مدرسی» (اسکولاستیک) نامیده می‌شود و لرد توماس اکویناس به حد اعتدالی رسد نزد او دیده نمی‌شود. می‌توان گفت که این نوع فلسفه با روملین آغاز می‌شود که معاصر انسلم اما هفتده سال از او جوانتر بود. روملین دوره نظریات را آغاز می‌کند و ما او را در فصل دیگری مورد بحث قرار خواهیم داد. هنگامی که گفته می‌شود فلسفه قرون وسطایی تا قرن سیزدهم بیشتر افلاطونی است، باید این نکته را به یاد داشت که آثار افلاطون غیر از قطعه‌ای از رساله «نیمائوس»، به دو یا

به واسطه شناخته می‌شدند. مثلاً اگر آثار افلاطون نبود چنان اسکلت نمی‌توانست آن نظریاتی را که داشت داشته باشد؛ منتها قسمت اعظم نظریات افلاطونی او از دیویسیوس گرفته شده است، و تاریخ این نویسنده معین نیست، ولی محتمل است که شاگرد پروکلس Proclus نوافلاطونی بوده باشد. و نیز محتمل است که چنان اسکلت نه هرگز نامی از پروکلس شنیده و نه سطری از آثار فلوطین خوانده باشد. غیر از دیویسیوس، منبع دیگر فلسفه افلاطونی در قرون وسطی بوئتیوس بوده است. اما این فلسفه افلاطونی با آنچه یاکم محقق امروزی از نوشته‌های خود افلاطون استخراج می‌کند از بسیاری جهات تفاوت دارد. در آن فلسفه همه آن موضوعاتی که ارتباطی با دین ندارد حذف شده بود و در فلسفه دینی جنبه‌های خاصی از آن به پهای نزدیک رقتن جنبه‌های دیگر بسط یافته و مورد تأکید قرار گرفته بود. فلوطین قبلاً این تغییر را در مفهوم فلسفه افلاطون داده بود. اطلاع از آثار ارسطو نیز منحصراً به قطعاتی از نوشته‌های او بود، منتها در جهت مخالف، یعنی آنچه تا قرن دوازدهم از آثار او شناخته شده بود عبارت بود از ترجمه بوئتیوس از «مقولات» و «تعمیلات» De Emendatione. بنابراین ارسطو فقط به عنوان دیالکتیکی خالص و افلاطون به عنوان فیلسوف دینی محض و صاحب نظریه مثل شناخته می‌شدند. در قسمت اخیر قرون وسطی این دو تصور ناقص، خصوصاً تصور فلسفه ارسطو، رفته رفته اصلاح شد. اما در مورد افلاطون تا زمان رنسانس این جریان ادامه داشت

فصل دهم

فرهنگ و فلسفه اسلامی

حملاتی که به امپراتوری روم شرقی و افریقا و اسپانیا صورت گرفت با حملات اقوام وحشی شمالی به غرب، از دو جهت مغایرت داشت. نخست اینکه امپراتوری شرقی تا ۱۴۵۳، یعنی در حدود هزار سال بیشتر از امپراتوری غربی، باقی ماند؛ دوم اینکه حملات اصلی به امپراتوری شرقی بیشتر از جانب مسلمانان صورت گرفت که پس از فتح به دین مسیح در نیامدند، بلکه تمدن مهمی خاص خود پدید آوردند. هجرت که مبدای تاریخ اسلامی است در ۶۲۲ میلادی واقع شد.

و ده سال بعد از آن متحد در گذشت. پس از مرگ او بلافاصله فتوحات اعراب شروع شد و با سرعنی شکر ف ادامه یافت. در شرق، سوریه در ۶۳۴ مورد حمله قرار گرفت و در ظرف دو سال تماماً به تصرف درآمد، در ۶۳۷ به ایران حمله شد و در ۶۵۰ فتح آن کامل گشت. هندوستان در ۶۶۴ مورد حمله قرار گرفت. قسطنطنیه در ۶۶۹ محاصره شد (و بار دیگر در ۷۱۶-۱۷). حرکت به سوی غرب به این اندازه ناگهانی نبود. مصر در ۶۴۲ به تصرف درآمد. تصرف کارتاژ تا ۶۹۷ به تأخیر افتاد. اسپانیا، جز گوشه کوچکی در شمال غربی، در ۷۱۱-۱۲ فتح شد. گسترش مسلمانان به سوی غرب (جز در سیسیل و ایتالای جنوبی) در نتیجه شکست آلمان در جنگ تور در ۷۳۲ متوقف شد و این رست صد سال پس از مرگ پیغمبر بود. اثر کهای عثمانی که بعداً قسطنطنیه را به تصرف در آوردند به دوره‌ای دیرتر از آنچه اکنون مورد بحث است تعلق دارند.

عوامل مختلفی این گسترش را تسهیل می‌کرد. ایران و امپراتوری شرقی در نتیجه جنگهای طولانی نیروی خود را از دست داده بودند. سوریان که غالباً بطوری بودند از دست کاتولیکها عذاب می‌کشیدند و حال آنکه مسلمانان در ازای جزیه همه فرق مسیحی را آزاد می‌گذاشتند. به همین نحو در مصر موقوفی‌زیتها (مغویبه) که اکثریت مردم را تشکیل می‌دادند از مهاجمین استقبال کردند. در افریقا اعراب با بربرها، که رومیان هرگز به اسیر ساختن کامل آنان نوفیق نیافته بودند، متحد گشتند. اعراب و بربرها متحداً به اسپانیا حمله کردند و در آنجا یهودیان که از کونهای غربی سخت عذاب می‌دیدند بدانها یاری دادند.

دین معتد و حدائق ساده‌ای بود که با معضلات کلامی «تثلیث» و «حلول» پیچیده و بفرنج نگاشته بود. بیخبر ادعای الوهیت داشت و میرواتی نیز چنین ادعایی در حق او گذاشتند. او سنت یهود را دایر بر منع شمایل و تصویر اعیان کرد و شرب مسکرات را نیز حرام کرد. وظیفه مؤمنین این بود که برای اسلام تا آنجا که ممکن است جهانگشایی کنند، اما عذاب رساندن به مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان منع شده بود. قرآن این ملل را «اهل کتاب» می‌نامد یعنی کسانی که پیرو تعالیم یک کتاب آسمانی هستند.

قسمت اعظم عربستان بیابان بود و توانایی این سرزمین برای برآوردن نیازمندیهای مردمی روزبه روز کمتر می‌شد. نخستین فتوحات اعراب به صورت یورش و غارت محض آغاز شد، و قطع وقتی به صورت اشغال دائمی درآمد که ضعف دشمن به تجربه معلوم گشت. ناگهان در ظرف مدت بیست سال مردمی که با انواع مشقات و مرارت‌های زندگی مسکنت‌باری در حاشیه صحرا خو کرده بودند خود را صاحب برخی از غنی‌ترین نواحی جهان یافتند و توانستند از همه گونه تجمل برخوردار شوند و از ظرائف و تفالس یک تمدن باستانی بهره‌مند شوند. اعراب در برابر وسوسه تغییر صورت از اغلب اقوام وحشی شمالی بهتر مقاومت نمودند. چون امپراتوری آنها بدون جنگ‌های بسیار سخت به دست آمد، خرابی کمتر روی داده و سازمان اداری مشرفانشان تقریباً دست نخورده بر جای مانده بود. در ایران و در امپراتوری روم شرقی دستگاه اداری دولت بسیار سازمان یافته بود. عثمانی عرب در ابتدا از بیخ و خم آن سر در نمی‌آوردند و تا چار صدی همان مردان ورزیدم‌های را که در رأس کلرها بودند پذیرفتند. این مردان نیز اغلب

برای خدمت به اربابان جدید خود بی میلی نشان ندادند. در حقیقت تفسیری که پیش آمده بود کار آنها را آسان تر می کرد؛ زیرا از سنگینی مالیات به میران قابل ملاحظه‌ای کاسته شده بود. به علاوه، بسیاری از مردم برای فرار از پرداخت جزیه مسیحیت را رها گفتند و اسلام آوردند.

امپراتوری عرب سلطنت مطلقه‌ای بود زیر فرمان خلیفه جانشین یغمبر که قسمت مهمی از قدس و حرمت او را به ارث برده بود. خلافت اسماً انتخابی بود، ولی به زودی موروثی شد. نخستین سلسله خلفا، یعنی بنی‌امیه که تا ۷۵۰ باقی بودند، به دست شخصی تأسیس شد که نبوت محمد را به ملاحظات سیاسی محض پذیرفته بود، و این سلسله همواره با مؤمنین متعصب تر مخالفت می‌ورزید. اعراب، با آنکه قسمت بزرگی از جهان را به نام یک دین جدید تصرف کردند، خود نژاد چندمان بت‌دینی نبودند. انگیزه فتوحات آنان بیشتر ثروت و غنیمت بود تا دینت، و در نتیجه همین عدم تعصب بود که جنگجویانی چند توانستند بی‌شوازی بسیار بر تودمهای عظیمی که تمدنی جالبتر و دینی جداگانه داشتند حکومت کنند.

ایرانیان برعکس از قدیمترین روزگاران مردمی عمیقاً متدین و قویاً متفکر بوده‌اند. این مردم پس از آنکه اسلام آوردند، از اسلام چیزی ساختند بسیار جالبتر و دینی تر و فلسفی تر از آنچه به تصور یغمبر و آل او در آمده بود. از زمان مرگ علی داماد محمد در ۶۶۱، مسلمانان به دو فرقه سنی و شیعه تقسیم شده‌اند. فرقه اول فرقه بزرگتر است و فرقه دوم از علی پیروی می‌کند و خلفای بنی‌امیه را غاصب می‌داند. ایرانیان همیشه متعلق به فرقه شیعه بوده‌اند.

بنی امیه، بیشتر به واسطه فشار ایرانیان، سرانجام از خلافت اقتدارند و خلفای عباسی که نماینده منافع ایرانیان بودند جانشین آنان شدند. این تغییر با انتقال مقر خلافت از دمشق به بغداد آغاز می شود. عباسیان از لحاظ سیاسی بیش از امویان مورد تأیید مؤمنین بودند، اما نتوانستند تمامی امپراتوری اسلام را به زیر فرمان آورند. يك تن از طایفه بنی امیه از قتل عام جان به در برد و به آسیابا گریخت و در آنجا به عنوان حاکم برحق شناخته شد. از آن زمان به بعد آسیابا از دنیای اسلام مستقل گشت.

خلافت در دست عباسیان به بالاترین مرتبه شکوه رسید. معروفترین خلیفه عباسی هارون الرشید (متوفی ۸۰۹) است که معاصر شارلمانی و امپراتورس ابرن بود و سیمای افسانه‌های اوبه واسطه کتاب «هزار و يك شب» نزد همه کس آشنا است. دربار او مرکز درخشانی از نجل و شعر و دانش بود. در آمد مالیاتی او سر به فلک می زد. امپراتوریش از جبل طارق تا رود سند گسترده بود. ارادماش حاکم مطلق بود. معمولاً جنلادی در الترام رکاب داشت که با يك اشاره سر از جانب خلیفه و خلیفه خود را انجام می داد. اما این شکوه و جلال دوامی نیافت.

جانشین او مرتکب این اشتباه شد که سپاه خود را بیشتر از ترکها که تابع خلیفه بودند تشکیل داد و قدرت خلیفه را به سفر رسانید، چنانکه هر گاه سپاهیان از دست خلیفه خسته می شدند او را کور می کردند یا می کشتند. معهذا خلافت همچنان ادامه یافت و آخرین خلیفه عباسی در ۱۲۵۶ همراه با ۸۰۰،۰۰۰ تن از مردم بغداد به دست مغولها کشته شد.

نظام سیاسی و اجتماعی اعراب دارای عیبهایی بود نظیر عیبهای امپراتوری روم، به علاوه عیبهای دیگر. حکومت مطلقه همراه با تعدد زوجات در هنگام مرگ حاکم منجر به جنگهای خانوادگی بر سر وراثت می شد، چنانکه معمولاً می شود، و با پیروزی یکی از پسران حاکم و مرگ دیگران پایان می یافت. در دستگاه اعراب کرده بسیار بزرگی برده وجود داشت که حاصل جنگهای پیروزمند بودند و گاه این بردگان دست به قیامهای خطرناک می زدند. تجارت رشد بسیار کرده بود، خصوصاً که مفر خلافت در مرکز شرق و غرب واقع بود. ثروت فراوان نه تنها برای چیزهای گرانبهایی چون دیبای چینی و خز اروپای شمالی تقاضا پدید آورده بود، بلکه نیز به سبب اوضاع خاص دیگر، چون وسعت فراوان امپراتوری اسلام و رواج زبان عربی به عنوان یک زبان جهانی و مقام شامخی که قوه اسلامی برای کاسب و تاجر قابل است، تجارت ترقی کرد. مردم به یاد داشتند که پیامبر اسلام خود نیز تاجر بود و تجارت به هنگام زیارت مکه را مورد تحسین قرار داده بود. این تجارت نیز مانند وحدت نظامی متکی بود بر جاده هایی که اعراب از رومیان و ایرانیان به ارث بردند و برخلاف فاتحین شمالی نگذاشتند رو به ویرانی نهد. با همه اینها امپراتوری اسلام رفته رفته از هم پاشید. اسپانیا و ایران و افریقای شمالی و مصر یکی پس از دیگری از آن جدا شدند و استقلال کامل یانسی به دست آوردند.

یکی از بهترین اجزای اقتصاد عرب کشاورزی بود، خصوصاً طرز ماهرانه آبیاری آنان که بر اثر زیستن در نقاط کم آب فرا گرفته بودند. تا به امروز هم کشاورزی اسپانیا از مجاری و ساختمانهای

آبیاری اعراب استفاده می کند .

فرهنگ ممتاز دنیای اسلام گرچه در سوریه جواته زد ، بزودی در دو اثنهای شرقی و غربی آن ، یعنی ایران و اسپانیا ، شکوفه داد . سوزها در هنگام فتح اعراب به ارسطو علاقه مند بودند که نظورمان او را بر افلاطون ، یعنی فیلسوف مورد علاقه کاتولیکها ، رجحان می نهادند . اعراب نخستین معلومات خود را از فلسفه یونان از سوزها کسب کردند ، و بنا برین از همان آغاز ارسطو را مهمتر از افلاطون دانستند . معذالک ارسطوی آنان جامعه توافلاطونی برتن دارد . الکندی (متوفی حدود ۸۷۳) ، یعنی نخستین کسی که به زبان عربی فلسفه نوشت و یگانه فیلسوف قابل ذکری که خود از اعراب بود ، قسمتی از « رساله های نهگانه » ی فلوطین را ترجمه کرد و ترجمه خود را تحت عنوان « الهیات ارسطو »^۱ انتشار داد . این امر باعث آشتگی عظیم افکار عرب در خصوص ارسطو شد و قرنها طول کشید تا این آشتگی بر طرف گردد .

در همین احوال مسلمانان در ایران با هندوستان تماس پیدا کردند ، و نخستین معلومات خود را در زمینه نجوم از متون سانسکریت به دست آوردند . در حدود ۸۳۰ محمد بن موسای خوارزمی که مترجم کتابهای نجومی و ریاضی از زبان سانسکریت بود کتابی منتشر کرد که در قرن دوازدهم تحت عنوان « خوارزمی در باب ارقام هندی » *Algorithmi de numero Indorum* به زبان لاتینی ترجمه شد . آنچه ما ارقام « عربی » می نامیم و در واقع باید « هندی » نامیده شود مغرب زمین نخستین بار از این کتاب آموخت . همین نویسنده کتاب دیگری هم در باره جبر نوشت که تا قرن شانزدهم به عنوان کتاب

درسی در غرب به کار می‌رفت .

تمدن ایرانی چه از لحاظ فکری و چه از لحاظ هنری تا حمله مغول در قرن سیزدهم همیضان شایان ستایش بود ، اما از زیر ضربۀ آن حمله دیگر کمر راست نکرد . عمر خیام ، تنها کسی که نزد من آشناست ، هم شاعر و هم ریاضی دان بود و هوم را در ۱۰۷۹ اصلاح کرد . شگفت اینکه صمیمی ترین دوست او « پیر کوهستان » مؤسس فرقه حشاشین است که دارای شهرت افسانه‌ای است . ایرانیان شعرای بزرگی بودند . فردوسی (در حدود ۹۴۱) سراینده « شاهنامه » بقول کسانی که اثر او را خوانده‌اند تالی هر است . ایرانیان در هر فلان نیز بد طولایی داشتند ، حال آنکه سایر مسلمانان چنین نبودند . فرقه صوفیه که هنوز هم وجود دارد در تفسیر و تأویل عرفانی و نستیلی احکام مذهبی برای خود آزادی بسیار قائل بودند . این فرقه کمابیش يك فرقه نوافلاطونی بود .

نسطوریان که فلسفه یونان ابتدا به توسط آنها به دنیای اسلام راه یافت به هیچ وجه دارای جهان بینی یونانی نبودند . مدرسه آنها در الرها در سال ۴۸۱ به دست امپراتور زو بسته شد و در نتیجه علمای آن مدرسه به ایران مهاجرت کردند و در آنجا کار خود را دنبال گرفتند ، منتها از نفوذ افکار ایرانی در امان نماندند . نسطوریان ارسطورا فقط به خاطر منطقتش ارجح می‌نهادند و فلاسفه عرب نیز ابتدا بیش از همه برای منطق ارسطو اهمیت قائل بودند . اما بعدها « ما بعدالطبیعه » و « نفس » او را نیز مطالعه کردند . فلاسفه عرب عموماً دارای معلومات و علائق دائره المعارفی هستند . به کیسایگری و ستاره بینی و ستاره شناسی و جاور شناسی و به مطالبی که ما فلسفه

می‌تأمیم به يك اندازه علاقه نشان می‌دهند. نودۀ مردم که منتصب و سرسخت بودند با بدگمانی به آنها می‌نگریستند. فلاسفه امنیت خود را (هر گاه امنیت داشتند) مدیون حمایت فرماان و ایان نسبتاً آزاد اندیش بودند.

دو فیلسوف مسلمان، یکی ایرانی و دیگری اسپانیایی، شایسته توجه خاص هستند. این دو عبارتند از ابن سینا و ابن رشد. اولی در میان مسلمانان و دومی در میان مسیحیان بیشتر شهرت دارد.

ابن سینا (۱۰۳۷ - ۹۸۰) عمرش را در جاهایی گذرانده است که انسان می‌پندارد فقط در عالم شعر وجود دارند. او در بخارا متولد شد و در بیست و چهار سالگی به خیوه و سپس به خراسان رفت. مدتی به تدریس طب و حکمت در اصفهان پرداخت و سپس در ری جایگزین شد. شهرتش در طب بیش از حکمت بود، گرچه به طب جالینوس چیز مهمی نیفزود. از قرن دوازدهم تا هفدهم آثار او به عنوان راهنمای طب در اروپا به کار می‌رفت. ابن سینا مرد عقنسی نبود، و در حقیقت علاقه زیادی به زن و شراب داشت. متعصبین در حق او بدگمان بودند، اما او به واسطهٔ حفاظت در طب با حکام دوستی داشت. گاهی خصومت سپاهیان مزدور ترک برایش سبب زحمت می‌شد و زمانی در اختفا به سر می‌برد. چندی هم به زندان افتاد. ابن سینا مؤلف دائرة المعارفی است که مشرق زمین به سبب دشمنی روحانیان تقریباً از آن بی‌خبر مانده ولی به واسطهٔ ترجمه‌های لاتینی آن در غرب مؤثر بوده است. کیفیات روحی او تمایلی به اصالت تجربه دارد. فلسفهٔ اوتردیک به فلسفهٔ ارسطو است و کمتر از اخلاق مسلمان اورتیکه نوافلاطونی دارد. فکر او نیز مانند مدرسین مسیحی پس

از وی مشغول مسئله « کلیات » است . افلاطون می گفت که کلیات مقدم بر اشیاء هستند . ارسطو دو نظر دارد ، یکی هنگامی که می اندیشد و دیگری هنگامی که به رد نظریات افلاطون می پردازد . این امر آثار او را کمال مطلوب شارحان ساخته است .

ابن سینا عبارتی ساخته که ابن رشد و آلبرنوس و آلبرنوس-*Alber rus Magnus* تکرار کرده اند ، و آن از این فرار است : « فکر تجرید را در صورتی پدید می آورد . »^۱ از این سخن ممکن است تصور شود که وی به کلیات مستقل از فکر معتقد نیست . اما این نظر بیش از حد ساده خواهد بود . وی می گوید که اجناس - یعنی کلیات - در عین حال مقدم بر اشیاء و در اشیاء و مؤخر بر اشیاء هستند ، و این موضوع را بدین صورت توضیح می دهد که کلیات در علم خدا مقدم بر اشیائند . (مثلاً خدا تصمیم به خلق کربه می گیرد ، از اینجا لازم می آید که مثال « کربه » در فکر خدا باشد و لذا این مثال از آن جهت مقدم بر کربه های جزئی است .) اجناس در اشیای طبیعی ، در اشیاء هستند . (وقتی که کربه خلق شد « کربگی » در هر کربه ای وجود دارد .) اجناس مؤخر بر اشیاء هستند . (وقتی که ما کربه های بسیاری را دیده باشیم متوجه شباهت آنها به یکدیگر می شویم و به مفهوم کلی « کربه » می رسم .) پیداست که این نظر برای تلفیق نظریات مختلف ابداع شده است .

ابن رشد (۹۸-۱۱۲۶) در قطعه مقابل ابن سینا در دنیای اسلام می زیست . وی در کوردوا (قرطبه) به دنیا آمد و در آلیا پندر و جدش

۱ . مترجم عربی کتاب حاضر ، دکتر زکی نجیب مسعود ، در حاشیه این عبارت می گوید نزدیکترین عبارت بدین معنی که در آثار ابن سینا سراغ دارد از ابن فراس است : « الفؤة النظرية تسمى الصور الكلية مجردة . » - م .

منصب قضا داشتند. خود او نیز نخست در سومل (اشبیلیه) و سپس در کوردوا قاضی بود. نخست به تحصیل الهیات و حقوق و سپس طب و ریاضیات و فلسفه پرداخت. او را به عنوان مردی که قادر به تجزیه و تحلیل آثار ارسطو است به خلیفه ابویعقوب یوسف معرفی کردند (گرچه به نظر می رسد که زبان یونانی نمی دانسته است). خلیفه او را مورد عنایت خود قرار داد و در ۱۱۸۴ او را طبیب خاص خود ساخت. اما بدبختانه بیمار دو سال بعد در گذشت. جانشین او یعقوب المنصور حمایت پدر خود را از ابن رشد بازده سال ادامه داد. بعد، از ترس مخالفت متحصنان با ابن رشد، او را از مقامی که داشت محروم ساخت و به تبعید فرستاد. تبعیدگاه او نخست جای کوچکی در نزدیکی کوردوا و سپس مراکش بود. ابن رشد متهم بود که فلسفه قدیم را را به بهای از دست رفتن ایمان حقیقی پرورش می دهد. المنصور فرمائی صادر کرد بدین مضمون که خداوند آتش جهنم را وعید داده است به کسانی که می پندارند حقیقت را می توان با عقل تنها دریافت. و هر کتابی که در زمینه منطوق و مابعدالطبیعه به دست آمد طعمه آتش شد. کمی پس از این زمان قلمرو مغربیان در اسپانیا با فتوحات مسیحیان سخت کاهش یافت. فلسفه اسلامی به ابن رشد در اسپانیا ختم شد، و در سایر نقاط دنیای اسلام نیز تعصب دینی خشک و شدید مجال تفکر و تعقل را از میان برداشت.

از لطائف این است که او بروگه دفاع از ابن رشد را در برابر نهمت کفر و الحاد بر عهده می گیرد - در صورتی که باید گفت فتاوت درباره این امر با خود مسلمانان است. او بروگه می گوید که اهل عرفان عقیده داشتند که هر يك از آیات قرآن ۷ یا ۷۰ یا ۷۰۰ تفسیر

دارد، و معنی لغوی آن فقط برای مردم نادان است. ظاهراً از این سخن چنین بر می آید که تعالیم يك فیلسوف ممکن نیست مغایر قرآن باشد، زیرا که از میان ۷۰ تفسیر حداقل يك تفسیر با آنچه فیلسوف مورد بحث می گوید مطابقت خواهد کرد. اما چنین به نظر می رسد که در دنیای اسلام مردم نادان یا هر گونه دانشی که قدم را از حدود «کلام الله مجید» فراتر گذاشته باشد مخالفت کرده اند. دانش پژوهی خطرناک بود، ولو اینکه کسی بتواند روی پدعت یا الحاد شخص دانش-پژوه انگشت بگذارد. این نظر اهل عرفان که توده مردم باید به معنای تحت اللفظ قرآن توجه کنند ولی خردمندان به چنین کاری نیاز ندارند مشکل می توانست در میان مردم قبول عام بیابد.

این رشد می خواست تفسیر فلسفه ارسطو را که در زبان عربی بیش از اندازه تحت تأثیر مسلك نوافلاطونی قرار داشت اصلاح کند. او برای ارسطو همان نوع احترامی قائل است که مؤمنین برای مؤسسن ادیان قائل می شوند. ارادت او نسبت به ارسطو بسیار بیش از ارادت ابن سیناست. وی عقیده دارد که وجود خدا را می توان بدون احتیاج به وحی و الهام اثبات کرد - و این همان است که توماس اکویناس هم می گوید. در مورد بقای روح به نظر می رسد که این رشد ارسطو را از نزدیک بیروی می کند و می گوید که روح باقی نیست، بلکه عقل (nous) باقی است. اما این امر باعث بقای «شخص» نمی شود، زیرا عقل که در اشخاص مختلف ظاهر می کند و یکی بیش نیست. این نظر البته مورد مخالفت و مبارزه فلاسفه مسیحی قرار گرفت.

این رشد مانند غالب فلاسفه اخیر مسلمان گرچه مؤمن بود، ایمانش بی چون و چرا نبود. فرقه ای از علمای دینی دارای

عقیده صحیح و خالص ، با هر گونه فلسفه به‌عنوان اینکه مضر به‌حال دین است مخالفت می‌ورزیدند . یکی از اینان ، غزالی ، کتابی نوشت به نام « تهاافت الفلاسفه » و گفت که چون همه حقایق لازم در قرآن آمده است پس نیازی به تفکر مستقل از وحی و الهام نیست . ابن‌رشد در جواب او کتابی نوشت به نام « تهاافت التهاافت » . آن جزئیات دینی که غزالی مخصوصاً در برابر فلاسفه پیش کشید و از آنها دفاع کرد عبارت بودند از آفرینش جهان در زمان از هیچ ، واقعیت داشتن صفات الهی ، و رستاخیز جسم . ابن رشد عقیده دارد که دین حاوی حقایق فلسفی است به شکل تمثیل ، و این موضوع به‌خصوص در مورد آفرینش مصداق دارد ، و خود او به‌عنوان فیلسوف آفرینش را به‌طریق ارسطویی تعبیر می‌کند .

اهمیت ابن رشد در فلسفه مسیحی بیش از فلسفه اسلامی است . در فلسفه اسلامی وی بن‌بستی بیش نیست ، و حال آنکه در فلسفه مسیحی مبداء و آغاز محسوب می‌شود . آثار وی در قرن سیزدهم به وسیله مایکل اسکات Michael Scott به لائینی ترجمه شد ، و چون ابن رشد آن آثار را در نیمه دوم قرن دوازدهم نوشته است ، این امر شکفت انگیز است . نفوذ وی در اروپا بسیار بود ، نه تنها در فلاسفه مدرسی ، بلکه نیز در متفکران غیر رسمی آزاد اندیشی که منکر بقای روح بودند و « ابن رشدی » نامیده می‌شدند . در میان فلاسفه حرقه‌ای ستاینندگان ابن رشد ابتدا در میان راهبان فرانسیسی و سپس در دانشگاه پاریس بودند . اما در این باب در یکی از فصول آینده بحث خواهیم کرد .

فلسفه عربی به‌عنوان تفکر اصیل و بدیع حائز اهمیت نیست .

مردانی چون ابن سینا و ابن رشد اساساً شارح هستند. به طور کلی نظریات فلاسفه علمی در منطق و مابعدالطبیعه از ارسطو و نوافلاطونیان و در طب از جالینوس و در ستاره شناسی و ریاضیات از منابع یونانی و هندی گرفته شده، و اهل عرفان نیز فلسفه دینی خود را با عقاید قدیم ایرانی چاشنی زده اند. نویسندگانی که آثار خود را به زبان عربی نوشته اند در زمینه ریاضیات و شیمی تازگی نشان می دهند و کشفیات آنان در زمینه شیمی نتیجه تصادفی پژوهشهای آنان در کیمیاگری بوده است. تمدن اسلامی در بهترین احوال خود از جهت هنر و از جهات فنی بسیاری قابل ستایش بود، و لیکن هیچ قدرتی در زمینه تفکر مستقل در مسائل نظری نشان نداد. اهمیت ابن تمدن، که نباید آن را ناچیز گرفت، در این است که وسیله انتقال بود. میان تمدن قدیم و تمدن جدید اروپا قرون مظلمه حائل شد. مسلمانان و بیزانسیها با آنکه آن قدرت فکری را که لازمه ابداع است نداشتند، دستگاه زاینده تمدن را نگه داشتند. و آن عبارت بود از تعلیم و تربیت و کتاب و فراغت برای مطالعه و تحقیق. هر دوی این ملل - یعنی مسلمانان و بیزانسیها - در برانگیختن مغرب زمین پس از در آمدن از بربریت مؤثر افتادند؛ مسلمانان بیشتر در قرن سیزدهم، و بیزانسیها بیشتر در قرن پانزدهم. در هر دو مورد، این انگیزش افکار نازمای پدید آورد، بهتر از افکار انگیزندگان. نتیجه مورد اول فلسفه مدرسی بود و نتیجه مورد دوم رئیسانس (گو اینکه مورد اخیر علل دیگری هم داشت). یهودیان میان مغربیان اسپانیایی و مسیحیان حلقه اتصال مفیدی تشکیل دادند.

ابن مردم چون از طرفی زبان عربی می دانستند و از طرف

دیگر ناچار زبانهای مسیحیان را نیز فرا می گرفتند ، می توانستند ترجمه کنند . دیگر از علل در آمیختن دانش عربی و اروپایی این بود که مسلمانان فلاسفه ارسطویی را در قرن سیزدهم مورد عذاب و آزار قرار دادند و آن فلاسفه ناچار شدند نزد یهودیان خصوصاً در پرونس Provence پناهنده شود .

یهودیان اسپانیا يك فیلسوف مهم به وجود آوردند و او ابن میمون است . وی در ۱۱۳۵ در کوردوا متولد شد اما از سی سالگی به قاهره رفت و باقی عمر را در آنجا ماند . ابن میمون آثارش را به زبان عربی نوشت ، ولی نوشته هایش بلافاصله به زبان عبری ترجمه شد . چندی پس از مرگش کوبا به خواست امپراتور فردریک دوم آثار وی به لاتینی هم ترجمه شد . ابن میمون کتابی نوشت تحت عنوان «راهنمای سرگشتگان» («دلیل الحائرين») که خطاب به فلاسفه ای است که ایمان خود را از دست داده اند . غرض این کتاب سازش دادن فلسفه ارسطو با الهیات یهودی است . در مسائل دنیوی مرجع ارسطو است ، و در مسائل آسمانی مرجع وحی و الهام ؛ اقا در علم خدا فلسفه و وحی به یکدیگر ملحق می شوند . جستجوی حقیقت و لطیفه ای است دینی . ستاره بینی مردود است . پنج کتاب اول «عهد عتیق» را نباید به صورت لفظی تفسیر کرد ، و هر گاه معنی لفظی با عقل راست نیامد باید در جستجوی تفسیر تمثیلی آن بر آییم . در رد ارسطو می گوید که خدا نه همان «سورت» بلکه «ماده» را نیز از هیچ آفریده است . خلاصه ای از رساله «یسماتوس» ذکر می کند (که یا ترجمه عربی آن آشنایی داشته) و آن را در برخی موارد بر ارسطو رجحان

می گذارد. ذات الهی غیر قابل شناخت است، زیرا که برتر از جمیع کمالات متسببه است. یهودیان ابن میمون را لامذهب می دانستند و کلرا تا بداند تجارت می کردند که روحانیان مسیحی را بر ضد او برانگیختند. برخی عقیده دارند که او در اسپینوزا مؤثر بوده، ولی ابن عقیده محل تردید بسیار است.

فصل یازدهم قرن دوازدهم

برای ما چهار جنبه از قرن دوازدهم خصوصاً جالب است :

۱. ادامهٔ تعارض امپراتوری و دستگاه پاپ ؛

۲. ظهور شهرهای لیبارد ؛

۳. جنگهای صلیبی ؛ و

۴. رشد فلسفهٔ مدرسی .

همهٔ این چهار جنبه تا قرن بعدی ادامه یافت . جنگهای صلیبی رفته رفته به سرانجامی نسکین رسید ، ولی در مورد سه نهضت دیگر ، قرن سیزدهم آنچه را در قرن دوازدهم در مرحلهٔ سیر و انتقال بود

به حدّ اعلای خود رساید. در قرن سیزدهم پاپ به طور قطعی بر امپراتور پیروز شد، شهرهای لیبارد استقلال مطمش به دست آورده و فلسفه مدرسی به بلندترین حدّ خود رسید. اما همه اینها نتیجه مقدماتی بود که در قرن دوازدهم مهیا شده بود.

نه فقط جریان نخستین بلکه سه جریان دیگر نیز بستگی نزدیکی با افزایش قدرت دستگاه پاپ و جامعه روحانیت دارند. پاپ مرتضی امپراتور باشهرهای لیبارد عهدت بود. پاپ اوربان دوم Urban نخستین جنگ صلیبی را آغاز کرد، و پایهای بعدی نیز عوامل عمده جنگهای بعدی بودند. فلاسفه مدرسی همه از روحانیان بودند و کلیسا مواظب بود که آنها از حدود ایمان صحیح قدم را فراتر نگذارند، یا اگر دچار گمراهی شوند آنان را گوشمال دهد. البته احساس پیروزی صلیبی کلیسا که آنان خود را در آن سهم می دانستند نیروی ابتداع و ابتکار فکری آنان را ترمیم می کرد.

از چیزهای شکست قرون وسطی یکی این است که این قرون می آنکه خود بدانند خلاق و مبدع بودند. هر گروهی خط مشی خود را با پراهن کهنه و مندرس توجیه می کرد. امپراتور در آلمان به اصول فئودالی عهد شارلمانی استناد می کرد و در ایتالیا به قانون رومی و قدرت امپراتوران قدیم. شهرهای لیبارد از این هم عقبتر رفتند و سازمانهای جمهوری رم را گواه آوردند. گروه پاپ دعاوی خود را پارمای بر اساس سند مجسول «هدیه قسطنطین» و پارمای بر روابط شالول و شوئیل، چنانکه در تورات آمده، انگاه می دادند. فلاسفه مدرسی یا بر کتب مقدس استناد می کردند و یا در حلقه اول از اقوال افلاطون و سپس ارسطو گواه می آوردند؛ و هر گاه به ابتداع

می پرداختند می کوشیدند که این امر را پنهان بدارند. جنگهای صلیبی کوششی بود برای بازگرداندن اوضاع و احوال به سورمی که پیش از ظهور اسلام داشت.

قریب اصطلاحات کهنه را نباید خورد. فقط در مورد امپراتور است که این کهنگی اصطلاح با حقیقت حال مطابق است. فتودالیسم به خصوص در ایتالیا رو به انحطاط می رفت و امپراتوری رم خاطرهای پیش نبود. در نتیجه امپراتور شکست خورد. شهرهای ایتالیای شمالی، چون در مراحل اخیر رشد و تکامل خود شباهتهای زیادی به شهرهای یونان نشان می دهند از آن جهت نیست که ریخت و ترکیب خود را از آنها تقلید می کنند، بلکه همانند بودن شرایط این وضع را پیش می آورد، یعنی جمهوریهای تجاری کوچک و ثروتمند و بسیار شمدنی تشکیل می شود در محاصره دولتهای سلطنتی که از حیث فرهنگ از آنها پایینترند. فلاسفه مدرسی هر اندازه هم به ارسطو ارادت بورزند، باز از هر یک از فلاسفه عرب اصالت بیشتری نشان می دهند. حقیقت آنکه باید گفت بیشتر از هر فیلسوفی پس از قلوپین، یا باری اگوستین، اصالت دارند. در سیاست نیز مانند فکر، همین اصالت ممتاز دیده می شود.

تعارض امپراتوری و دستگاه پاپ

از زمان گرگوری هفتم تا میانه قرن سیزدهم تاریخ اروپا گرد مبارزهای دور می زد که میان کلیسا و پادشاهان بر سر قدرت در جریان بود. طرف کلیسا در وهله اول امپراتور بود، ولی پادشاهان فرانسه و انگلستان نیز گاهی با پاپ دست و پنجه نرم می کردند. دوران پایی گرگوری ظاهراً با مصیبت پایان یافت، اما اوربان دوم (۱۰۸۸-۹۹)

سیاست او را ، با ملایمت ، ادامه داد و بر ضد خلمت گرفتن روحانیان از حکام فرمانهایی صادر کرد و خواهان آن شد که انتخاب اسقفها آزادانه به دست روحانیان و مردم انجام گیرد . (بیشک شرکت مردم در انتخابات کاملاً ظاهری و تشریفاتی می بود .) اما در عمل اگر روحانی شایسته‌ای از جانب حکومت فرمان اسقفی می گرفت ، اوربان یا او در نمی افتاد .

ابتدا اوربان فقط در قلمرو نورمنها تأمین داشت ؛ اما در ۱۰۹۳ کنراد پسر هنری چهارم بر ضد پدرش شورید و با همدستی پاپ ایتالیای شمالی را به تصرف در آورد ، و در آنجا « اتحادیه لیبارد » ، که اتحادیه‌ای بود از چندین شهر به ریاست میلان ، از پاپ جانبداری می کرد . در ۱۰۹۴ اوربان گشت ییروزانه ای در ایتالیای شمالی و فرانسه زد و بر فیلیپ پادشاه فرانسه غالب آمد . فیلیپ می خواست زوجه خود را طلاق دهد و به همین جهت از طرف پاپ مورد تکفیر قرار گرفت . در ۱۰۹۵ اوربان نخستین جنگ صلیبی را در شورای کرمونت اعلام کرد و این امر موجی از شور و هیجان دینی پدید آورد که باعث تقویت دستگاه پاپ و بیزاعت تاراجهای فجیع یهودیان شد . سالهای آخر عمر اوربان به ایمنی در رم - یعنی در جایی که پایها به قدرت ایمنی داشتند - گذشت .

پاپ بعدی ، یانکال دوم ، نیز مانند اوربان از مردم کلونی بود و مبارزه بر سر « خلمت » را ادامه داد و در فرانسه و انگلستان توفیق به دست آورد . اما پس از مرگ هنری چهارم در ۱۱۰۶ ، امپراتور بعدی هنری پنجم ، بر پاپ که اهل دنیا نبود و تفتش بر پیش سیاست می چرید غالب آمد . پاپ پیشنهاد کرد که امپراتور رسم خلمت دادن

را لغو کند و در عوض اسقفها و رؤسای صوامع نیز عزلت‌دینوی را مزود و مطرود اعلام دارند. امپراتور تظاهر به موافقت کرد، ولی هنگامی که این سازش آفتابی شد روحانیان بر ضد پاپ سخت شوریدند. امپراتور که در رم بود از فرصت استفاده کرد و پاپ را گرفت. پاپ به عهدینهای او تسلیم شد و در موضوع خلعت عقب نشینی کرد و مراسم قاجنگناری هنری پنجم را انجام داد. اما یازده سال بعد پاپ کالیکتوس Calixtus دوم به موجب قرارداد کلیسا و دولت موسوم به «قرارداد ورمز» در ۱۱۲۲ هنری پنجم را در مسئله خلعت و ادار به تسلیم کرد و نظارت بر انتخاب اسقفها را در بورگونی و ایتالیا از دست وی خارج ساخت. تا اینجا نتیجه خالص این مبارزه این بود که پاپ که تابع هنری سوم بود یا امپراتور مساوی شد. در عین حال حکومت وی بر کلیسا نیز که به وسیله نمایندگان خود بر آن اعمال قدرت می کرد، کامل گشته بود. این افزایش قدرت پاپ از اهمیت نسبی اسقفها کاست. امر انتخاب پاپ اکنون از سلطه غیر روحانیان خارج شده بود، و روحانیان در این زمان نسبت به زمان پیش از شروع نهضت اصلاحی بیشتر تقوا داشتند.

ظهور شهرهای لمبارد

مرحله بعدی به امپراتور فردریک بارباروسا Barbarossa (۱۱۵۲-۹۰) مربوط می شود. او مردی بود توانا و کاری که در هر امر خطیری که پیروزی در آن ممکن بود پیروز می شد. مردی بود درس خوانده، که کتابهای لاتینی را با لذت می خواند، گرچه به دشواری بدان زبان سخن می گفت؛ اطلاعاتش بر آثار یونانی و رومی بسیار و از دوستان اران قانون روم بود. خود را وارث امپراتوران روم می دانست

و امپراتور بود که بیروی آنان را به دست آورد. اما چون آلمانی بود در ایتالیا محبوسیتی نداشت. شهرهای لمبارد در عین حال که حقوق رسمی او را می پذیرفتند هر گاه که وی در امورشان دخالت می نمود اعتراض می کردند. مگر آن شهرهایی که از میلان هلاک داشتند و برخی به ضد میلان خود را در حمایت امپراتور قرار می دادند. نهضت پانارمن در میلان ادامه یافت و با تمایلی کمابیش دموکراتی همراه شد. نمی توان گفت که همه شهرهای شمال ایتالیا هوادار میلان بودند، لیکن اکثر آنها چنین بودند و بر ضد امپراتور دست بهم می دادند.

دو سال پس از به تخت نشستن باریباروسا، هادریمان Hadrian چهارم، انگلیسی نیرومندی که بیشتر در تروژ مبلغ بود، پاپ شد. در ابتدا وی با امپراتور روابط گرمی داشت. این در به واسطه دشمن مشترکی به یکدیگر نزدیک شدند. شهر رم در مقابل هر دوی آنها یکسان دعوی استقلال می کرد و ملحد مقدسی به نام آرتولد برسیابی Arnold of Brescia^۱ را در این مبارزه به کمک طلبیده بود. الهاد آرتولد خیلی سخت بود، یعنی می گفت «آن صاحب منصبان کلیسا که دارای ملکند و آن اسقفهایی که قبول دارند و آن راهبانی که صاحب مالند آمرزیده نخواهند شد.» وی بدان سبب صاحب این نظر شده بود که می اندیشید روحانی باید وجود خود را تماماً وقف امور روحانی کند.

هیچ کس در صداقت زهدش شك نداشت. گرچه به واسطه الحاح او را حبس می دانستند. بر نار قدیس که به شدت با او مخالفت می کرد، می گفت: «نه می آشامد و نه می خورد، بلکه چون ابلیس به خون ارواح لعنه و گرسنه است.» سلف هادریمان در مقام پاپی نامه ای به

۱. گفته اند که وی شاگرد آبلابره^۲ است اما این گفته محل تردید است.

باز باروسا نوشته و شکایت کرده بود که آرتولد طرفدار فرقه توده ای است که می خواهند صد نفر سناتور و دو کنسول انتخاب کنند و امپراتورشان هم از میان خودشان باشد. فردریک که عازم ایتالیا بود ظیباً از این موضوع نگران خورد. تقاضای مردم رم برای آزادی اجتماعی که از طرف آرتولد تشویق و ترغیب می شد منجر به اغتشاش شد و در آن اغتشاش يك کلردینال به قتل رسید. در نتیجه پاپ جدید، یعنی هادریان، شهر رم را از اجرای مراسم دینی ممنوع کرد. هنگام «هفته مقدس» بود و خرافات بر رومیان فائق آمد و تسلیم شدند و قول دادند که آرتولد را از آنجا برانند. آرتولد پنهان شد، اما میاهیان امپراتور دستگیرش کردند. او را سوزاندند و خاکسترش را در رودخانه تیسر ریختند تا مبادا مردم آن را به عنوان آثار مقدس نگه دارند. پس از مدتی معطلی که به علت بی میلی فردریک به گرفتن عنان و رکاب اسب پاپ به هنگام پیاده شدن پیش آمد، سرانجام پاپ در ۱۱۵۵ در میان مقاومت توده مردم که با کشتار عظیمی فرونشاندند شتاب را بر سر امپراتور نهاد.

چون از شر آن مرد شریف خلاص شدند باز دست سیاستمداران ظریف باز شد تا مجادلات خود را از سر گیرند.

پاپ پس از آنکه با نورمنها صلح کرد در ۱۱۵۷ به خود جرأت داد که با امپراتور به هم بزند. مدت بیست سال جنگ تقریباً مداومی میان امپراتور از يك طرف و پاپ و شهرهای لمارد از طرف دیگر در جریان بود. نورمنها بیشتر از پاپ جا پنداری می کردند. جنگ اصلی بر ضد امپراتور به وسیله «انحداریه لمارد» صورت می گرفت که از «آزادی» سخن می گفت و از احساسات توده ای شدید الهام

می گرفت. امپراتور شهرهای مختلفی را محاصره کرد و حتی در ۱۱۶۲ میلان را به تصرف در آورد و آن را با خاک یکسان ساخت و مردمش را مجبور کرد که در جای دیگر زندگی کنند. اما پنج سال بعد «اتحادیه» شهرهای ایتالیا، میلان را از نو ساخت و مردم آن بار دیگر پیمانها بازگشتند. در همان سال امپراتور که يك «پاپ معارض»^۱ برای خود تهیه دیده بود با سپاهی عظیم به رم لشکر کشید. پاپ گریخت و چنین به نظر می رسید که قافیه را باخته است، اما بیماری طاعون سپاه فردريك را درو کرد و خود وی به صورت فراری بگه و تنهایی به آلمان بازگشت. در این هنگام با آنکه نه تنها سیل بلکه امپراتور یوگان نیز در جانب «اتحادیه» لعیلرد» قرار داشت، بارباروسا نیز هم دست به جنگ زد، و این منجر به شکست وی در نبرد لگانو Legano در ۱۱۷۹ شد. پس از این شکست لاچار به صلح شد و همه گونه آزادی به شهرها داد. در جدال بین امپراتوری و دستگاه پاپ شرایط صلح به هیچیک از طرفین پیروزی کامل نبخشید.

اما بارباروسا عاقبت به خیر شد. در ۱۱۸۹ به سومین جنگ صلیبی رفت و سال بعد در گذشت.

در این جدال طولانی آنچه سرانجام اهمیت فراوان یافت ظهور شهرهای آزاد بود. نیروی امپراتور با نظام منحصط ملوک الطواضی هتگی داشت، و نیروی پاپ گرچه هنوز مراحل رشد را طی می کرد

۱. در بیشتر این اوقات يك «پاپ معارض» وجود داشت. با مرگ هادریان چهارم دوتن مدعی، الکساندر سوم و ریکتور چهارم، بر سر جبهه پاپی با یکدیگر زور آزمایی کردند. ریکتور چهارم (که پاپ معارض بود) چون در گرفتن جبهه شکست خورد از هواداران خود جبهه‌ای را که قیلاً تهیه کرده بود گرفت ولی از طرف شتاب آن را وارونه به تن کرد.

لیکن بیشتر ناشی از احتیاجی بود که به واسطهٔ ضدیت و مخالفت او با امپراتور در جهان به وجود او احساس می‌شد؛ و از این رو وقتی که خطر امپراتوری از میان رفت قدرت پاپ هم رو به کاهش نهاد. اما نیروی شهرها نیرویی تازه و حاصل ترقی اقتصادی و منبع اشکال سیاسی جدید بود. گرچه این موضوع در قرن دوازدهم ظاهر نشد، اما چیزی نگذشت که شهرهای ایتالیا موفق به ایجاد یک فرهنگ غیر دینی شدند که در ادبیات و هنر و علم به عالیترین درجه رسید. همهٔ این ترقیها در نتیجهٔ مقاومت پیروزانه در برابر باریباروسا برای آنها ممکن شد. همهٔ شهرهای بزرگ ایتالیا از طریق تجارت گذران می‌کردند و در قرن دوازدهم که آرام و قرار بیشتر بود تجارت بیشتر سود می‌داد. شهرهای کنار دریا، یعنی ونیس و جنووا و پیزا، هرگز برای آزادی خود تاجار به نبرد با امپراتور نشدند، و به همین جهت کمتر از شهرهای دامنهٔ آلپ که به عنوان دروازه‌های ایتالیا اهمیت داشتند با امپراتور دشمنی می‌کردند. به همین دلیل است که میلان در این هنگام جالبترین و مهمترین شهرهای ایتالیا بود. تا زمان هنری سوم مردم میلان به پیروی از اسقف خویش قانع بودند، اما نهضت پائارین، که در یکی از فصلهای گذشته ذکر آن رفت، این وضع را دگرگون کرد. اسقف جانب اشراف را گرفت و یک نهضت نوده‌ای قوی با او و اشراف مخالفت آغاز کرد. برخی از مقدمات دموکراسی از این مبارزه حاصل شد و قانونی پدید آمد که به موجب آن حکام شهر به وسیلهٔ مردم انتخاب می‌شدند. در شهرهای مختلف شمال، اما خصوصاً در بولونیا، طبقهٔ دانشمندی از حقوق دانان غیر دینی پدید آمده بودند که در حقوق رومی تبحر داشتند. از این گذشته از قرن

دوازدهم به بعد عوام ثروتمند دارای تعلیم و تربیتی بس بهتر از تجاری شمال آلپ بودند. شهرهای تجاری ثروتمند، گرچه در جدال پاپ و امپراتور جانب پاپ را می گرفتند، از خود دارای جهان بینی و دین نبودند. در قرون دوازدهم و سیزدهم بسیاری از این شهرها مانند بازار کانان انگلستان و هلند پس از اصلاح دین، به بدعتهایی از نوع بدعت پوریتانها روی آوردند. بعدها مردم این شهر به آزاد اندیشی گراییدند؛ یعنی مراسم کلیسا را طوطی وار ادا می کردند، اما قلباً از هر گونه ایمان و دیناتی بری بودند. داتنه آخرین فرد نوع قدیم و بوکچو نخستین فرد نوع جدید است.

جنگهای صلیبی

جنگهای صلیبی به عنوان جنگ مورد بحث ما نیست، لیکن از لحاظ فرهنگی اهمیتی دارند. طبیعی است که ابتکار شروع جنگ با دستگاه پاپ و، حد اقل به ظاهر، به خاطر دین بود. بدین ترتیب با تبلیغات جنگی و شور و حرارتی که در نتیجه آن در میان مردم پدید آمد نیروی پاپ افزایش یافت. نتیجه مهم دیگر آن کشتار گروه کثیری از یهودیان بود، و هر کس هم کشته نشد از اموال خود محروم شد و به زور غسل تعمید یافت. به هنگام نخستین جنگ صلیبی در آلمان، و در سومین جنگ به هنگام برنخت نشستن ریحارد شیردل در انگلستان، یهودیان بسیاری را کشتار کردند. یورک، که در آن نخستین امپراتور مسیحی سلطنت خود را آغاز کرده بود، صحنه یکی از سهمناکترین کشتارهای یهودیان شد. یهودیان پیش از جنگهای صلیبی تقریباً انحصار تجارت کالاهای مشرق زمین را در سراسر اروپا به دست داشتند. پس از آن جنگها در نتیجه عذاب و

آزار یهودیان این تجارت بیشتر به دست مسیحیان افتاد .
 یکی دیگر از آثار بسیار متفاوت جنگهای صلیبی عبارت بود
 از برقرار ساختن روابط ادبی با قسطنطنیه . در نتیجه این روابط در
 قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم ترجمه‌های زیادی از متون یونانی
 به زبان لاتینی صورت گرفت . تجارت با قسطنطنیه همیشه زیاد صورت
 می گرفت ، خصوصاً به وسیلهٔ ویسیها ، اما بازرگانان ایتالیایی به آثار
 قدیم یونانی همانقدر توجه می کردند که بازرگانان انگلیسی و
 امریکایی در شانگهای به دنبال آثار قدیم چینی می رفتند . (معلومات
 اروپاییان از آثار قدیم چین ، بیشتر از مبلغین دینی گرفته می شد .)

رشد فلسفه مدرسی

فلسفه مدرسی به معنای اخص* کلمه در اوائل قرن دوازدهم آغاز
 می شود و به عنوان مکتب فلسفی دارای خصوصیات معینی است . اولاً
 محدود به حدودی است که به نظر خود نویسندگان آن دیانت صحیح
 باشد ، و اگر آرای وی از طرف شورایی محکوم شود حاضر است
 سخنان خود را پس بگیرد و از آن بگذرد . این را نباید تماماً نتیجهٔ
 ترس دانست . این تسلیم نظیر تسلیم قاضی بدوی است به رأی محکمهٔ
 استئناف . ثانیاً ارسطو ، که در قرون دوازدهم و سیزدهم به تدریج بهتر
 شناخته شد ، قبولیش به عنوان عالیترین مرجع روز به روز افزایش
 می یابد و افلاطون مقام اول را از دست می دهد . ثالثاً اعتقاد زیادی به
 « دیالکتیک » (احتیاج نظری) و استدلال قیاسی وجود دارد . مشرب
 عمومی مدرسیان بیشتر باریک بینی و موشکافی و جدل منطقی است تا
 روش عرفانی . رابعاً مسئلهٔ کلیات با معلوم شدن این که افلاطون و
 ارسطو در آن خصوص با یکدیگر توافق ندارند بار دیگر پیش کشیده

می‌شود؛ تصور این که مسئله کلیات موضوع اصلی بحث فلاسفه این دوره بوده است خطاست.

در این موضوع نیز، چون سایر موضوعات، قرن دوازدهم مقدمات را برای قرن سیزدهم که بزرگترین فلاسفه را پدید آورد فراهم می‌سازد. اما فلاسفه قدیمتر شور و شوق بنیان‌گذاران و پیشقدمان را دارند. در آنها اعتماد فکری تلزمی دیده می‌شود، و در زمینه‌هایی که احکام دینی تفکر را زراد خطرناک ساخته است علی‌رغم ارادتی که به ارسطو دارند عقلمان آزاد است و با قدرت به جولان می‌پردازد. عیبهای شیوه مدرسی همان عیبهایی است که ناچار از تکیه بر احتیاج نظری حاصل می‌شود، و عبارت است از: بی‌اعتنایی به حقایق و علم، اعتقاد به استدلال در مسائلی که فقط مشاهده می‌تواند در باره آنها حکم کند، و تأکید بیش از اندازه بر نمایان و دقیق لفظی. ما این عیوب را در فرستی که در مورد افلاطون پیش آمده ذکر کردیم، اما در فلاسفه مدرسی به شکلی بس اقراطی تر ظاهر می‌شوند.

نخستین فیلسوفی که می‌توان او را مدرسی تمام عیار نامید روسلین است. از زندگانی او اطلاعات زیادی در دست نیست. در حدود ۱۰۵۰ در کامپین به دنیا آمد و در لوش، واقع در بریتانی، به تدریس پرداخت و در آنجا بود که آبلار شاگرد او شد. در ۱۰۹۲ به وسیله شورایی در رنس متهم به الحاد شد و از ترس سنگار شدن به دست کشیانی که ذوق «لینچ» کردن داشتند توبه و استغفار کرد، آنکه به انگلستان گریخت، اما از خیره سری به ایلیم قدیس حمله کرد. این بار به رم گریخت و در آنجا او را با کلیسا آشتی دادند. در حدود ۱۱۲۰ وی از سحنه تاریخ ناپدید می‌شود. تاریخ سرگش

درست معلوم نیست. از نوشته‌های روسلین چیزی بر جای نمانده مگر نامه‌ای خطاب به آبلار درخصوص «ثلیث». در این نامه آبلار را تحقیر می‌کند و اختگی او را به ریشخند می‌گیرد. او بروگ، که به قدرت ابراز احساسات می‌کند، به این نتیجه رسیده که روسلین آدم چندان خوبی نبوده است. غیر از این نامه، عقاید روسلین را بیشتر از روی نوشته‌های انتقادی انسلم و آبلار می‌توان دریافت. به قراری که انسلم می‌گوید روسلین می‌گفته است که «کلیات» چیزی جز *Flatus* *Vois* یعنی «نفس صدا» نیست. اگر این سخن را به جد بگیریم معنایش چنین می‌شود که «کلی» یک امر فیزیکی است، یعنی امری است که وقتی ما کلمه‌ای را تلفظ می‌کنیم صورت می‌گیرد. اما مشکل می‌توان پنداشت که روسلین صاحب چنین عقیده احمقانه‌ای بوده باشد. انسلم می‌گوید که مطابق عقیده روسلین «بشر» یک واحد نیست بلکه یک اسم عام است. انسلم، چنانکه از یک افلاطونی خوب انتظار می‌رود، می‌گوید که روسلین بدان سبب این نظر را دارد که فقط برای محسوسات قائل به واقعیت است. گویا وی به طور کلی بر آن بوده است که کل دارای اجزاء از خود واقعیت ندارد بلکه لفظ صرف است و واقعیت همانا از آن اجزاء است. این نظر می‌بایست او را به نوعی اتومیسم افراطی کشانده باشد، و شاید هم چنین بوده است. در هر صورت این نظر وی را در مورد «ثلیث» به اشکال دچار کرد. در نظر وی اقانیم ثلاثه سه جوهر متمایزند و فقط لفظ مانع از این است که بگوییم «سه خدا» وجود دارد. شق دیگر، که وی قبول نمی‌کند، به نظر او این است که بگوییم نه فقط «ابن» بلکه «آب» و «روح القدس» نیز در جسم آدمی حلول کرده‌اند. وی تمام این نظریات را تا

آنجا که خلاف مذهب تشخیص داده شد در ۱۰۹۲ در شورای ریس پس گرفت. اکنون ممکن نیست بدانیم او دربارهٔ « کلیات » دقیقاً چه می اندیشیده، ولی در هر صورت پیداست که پیرو نوعی « نامگرایی » (nominalism) بوده است.

شاگردش آبلار از او بسیار توانا تر و بسیار برجسته تر بود. وی در حدود ۱۰۷۹ در نزدیکی نانت Nantes به دنیا آمد و در پاریس از شاگردان ویلیام شامپویی William of Champeaux (از رقالیستها) بود و سپس معلم مدرسهٔ کلیسای بزرگ پاریس شد، و در آنجا با نظریات ویلیام مبارزه کرد و او را وادار کرد تا آنها را جرح و تعدیل کند. پس از آنکه چندی در محضر انسلم لائومی (ضیر از آن که اسقف اعظم بود) به تحصیل الهیات پرداخت در ۱۱۱۳ به پاریس بازگشت و به عنوان معلم محبوبیت فراوان یافت و در همین هنگام بود که قاسق هلوئیز Heloise برادرزادهٔ حاکم شرع فولبر Fulbert شد. حاکم شرع دستور داد تا او را اخته گردند. آبلار و هلوئیز ناچار تارك دنیا شدند. آبلار در یکی از صوامع سن دنی معتكف شد، و هلوئیز به مدیریت در آرژانتوی پناه برد. نامه های آنها به گفتهٔ آلمانی فاضلی به نام اشمایلدر Schmeidler تماماً به عنوان يك افسانهٔ ادبی به قلم آبلار نوشته شده است. من صلاحیت قضاوت دربارهٔ این نظریه ندارم، ولی در شخصیت آبلار چیزی دیده نمی شود که این امر را غیر ممکن سازد. او همیشه خود بین و مجادله جو و تحقیر کننده بود، و پس از آن مصیبت خوار و خشمگین هم شد. نامه های هلوئیز با عشق و سوز بسیار تندتری نوشته شده است و می توان تصور کرد که آبلار آنها را نوشته است تا همچون مرهمی بر زخم غرور خود بگذارد.

آبلار حتی در هنگام ترك دنیا نیز به عنوان معلم محبوبیت فراوان داشت. جوانان به زیر کی او و مهارتش در جدل و بی‌ارادگی‌اش نسبت به معلمان پیرترشان دل بسته بودند. پیر مردان هم به همان نسبت از او بیزار بودند. آبلار در ۱۱۲۹ در سواسون به جرم نوشتن یک کتاب خلاف مذهب در بارهٔ تثلیث محکوم شد. اما پس از آنکه مطابق رسم معمول تسلیم شد و سخنان خود را پس گرفت، به ریاست سومعهٔ سن ژیلدا St. Gildas در بریتانی منصوب شد، و رهبان آنجا را بدگورانی وحشی یافت. پس از گذراندن چهار سال ناگوار در این تبعیدگاه به جای نسبتاً متمدنتری بازگشت. سرگذشت بعدی وی نامعلوم است، جز اینکه بر طبق شهادت جان سالم‌سور یابی همچنان با توفیق فراوان به تدریس پرداخت. در ۱۱۴۱ وی در مورد برنار قدیس بار دیگر محکوم شد، منتها این بار محکومیتش در شهر سان سورن گرفت. پس از آن آبلار به کلونی بازگشت و سال بعد درگذشت.

معروفترین کتاب آبلار که در سالهای ۲۲-۱۱۲۱ تصنیف شده *Sic et Non* یعنی «آری و نه» نام دارد. در این کتاب وی در ردّ و تأیید بسیاری آراء غالباً بدون قصد وصول به نتیجه بر همین جدلی اقامه می‌کند. پیداست که نفس جدل را دوست می‌دارد و عقیده دارد که این کار ذهن آدمی را تند می‌سازد. کتاب وی در بیدار ساختن مردم از خوابهای جزمی تأثیر بسیار داشت. نظر آبلار دائر بر اینکه جدل (سوای کتاب مقدس) تنها راهی است که ما را به حقیقت می‌رساند، در عین حال که نمی‌تواند مورد قبول هیچ فیلسوف تجربی واقع شود، در زمان خود به عنوان محلل تمصّبات و مشوق استعمال بی‌واحهٔ مفکره، تأثیری گرانبها داشت. او می‌گفت که غیر از متون مقدس هیچ چیز

مسون از خطا نیست ، و حتی حواریون و آباء هم ممکن است اشتباه کنند .

ارزشی که برای منطق قائل می‌شد از نقطه نظر متجددان کزافه‌آمیز است . وی منطق « (logic) را علم خاص مسیحیت می‌دانست و با اشتقاق آن از لفظ « Logos » (کلمه) بازی می‌کرد . انجیل یوحنا می‌گوید که « در ابتدا کلمه [Logos] بود ، ... » و به نظر آبلار این گفته شرافت منطق (Logic) را اثبات می‌کند .

اهمیت عمده وی در منطق است . فلسفه او تحلیلی است انتقادی که بیشتر مربوط به زبان‌شناسی است . در مورد کلیات ، یعنی آنچه بر موضوعات مختلف متعدد قابل حمل باشد ، می‌گوید که ما « چیز » ی را حمل نمی‌کنیم بلکه فقط « کلمه » ای را حمل می‌کنیم . بدین معنی وی از لامگرایان است . و اما در ردّ نظر روسلین می‌گوید که يك « نفس صوت » (flatus vocis) يك « چیز » است . آنچه ما بر موضوعی حمل می‌کنیم کلمه به معنای امر فیزیکی نیست ، بلکه کلمه به اعتبار معنی است . در اینجا وی به ارسطو استناد می‌کند و می‌گوید که اشیاء به یکدیگر شبیهند و این شباهت کالیات را باعث می‌شود . اما وجه شباهت میان دو چیز مشابه خود يك چیز نیست . خطای رئالیسم اینجاست . مطالب دیگری هم می‌گوید که در مخالفت با رئالیسم حتی از این هم شدیدتر است ؛ مثلاً این که مفاهیم کلی مبتنی بر ماهیت اشیاء نیستند ، بلکه همواره آشفتگی از اشیای متعددند . اما مثل افلاطونی را بگمراه مطرود نمی‌داند . این مثل در ذات باری به عنوان قالیهای خلقت وجود دارند . مثل در حقیقت مفاهیم موجود در ذات باری هستند . این مطالب قطع نظر از صحت و سقم آنها ، مسلماً بسیار

قوی است. جدیدترین بحثهایی که درباره مسئله کلیات صورت گرفته از این حد چندان بیشتر نرفته است. برنار قدیس که قدوسیستش برای هوشمند ساختنش کافی نبود^۱، از فهم سخنان آبلار در ماند و اتهامات ناروایی بدو است. گفت که نظر آبلار در باب تثلیث همچون نظر آریوسیان است و در باب رحمت الهی همچون پلاکیوسیان و در باب شخص مسیح همچون نسطورمان، و با زحمتی که برای اثبات مسیحیت افلاطون متحمل می شود الحاد خود را اثبات می کند؛ و از اینها گذشته با این دعوی که خدا را می توان با عقل بشری کاملاً شناخت اعتبار ایمان مسیحی را از میان می برد. حقیقت این است که آبلار مطلب اخیر را هرگز مدعی نبود، بلکه همیشه عرصه پهنآوری برای ایمان باقی می گذاشت، گرچه او نیز چون انسلم بر آن بود که تثلیث را بی مدد وحی و الهام می توان به دلایل عقلی اثبات کرد. راست است که او یکبار «روح القدس» را با «روح العالم» افلاطونی یکی دانست، اما به محض آنکه تعارض این نظر را با اصول دین بدو گوشزد کردند آن را رها کرد. شاید ستیزه جویی او بیش از نظریاتش موجب آن شد که وی را به الحاد متهم سازند؛ زیرا خوی خرده گیری از بزرگان علم، او را مورد بغض شدید مردم منتقد قرار داده بود.

بیشتر دانشمندان آن زمان از آبلار کمتر به احتیاج نظری علاقه مند بودند. در آن هنگام به خصوص در «مدرسه شارتر»^{Chartres} نهضت بازگشتی وجود داشت که فلاسفه قدیم را می ستود و خصوصاً از افلاطون و پوتیبوس پیروی می کرد. علاقه به ریاضیات باز پیدا شده

۱. بزرگی برنار قدیس در اوصاف مفکرة او نبود، بلکه در شخصیت او بود.

۲. دائرة المعارف بریتانیکا، ۴.

بود و آدلار باتی *Adelard of Bath* در اوایل قرن دوازدهم به اسپانیا رفت و آثار اوقلیدس را ترجمه کرد.

در مقابل شیوه خشک مدرسی، نهضت عرفانی نیرومندی هم وجود داشت که رهبر آن برنارد قدیس بود. پدر برنارد از جنگاوران بود و در نخستین جنگ صلیبی کشته شد. خود وی از رهبانان میترسی بود و در ۱۱۱۵ رئیس دبر جدید کلوو *Clairvaux* شد. وی در سیاست جامعه روحانیت بسیار با نفوذ بود، بدین معنی که در چربا شدن ترانز و پرشدن دیابهای معارضه و مبارزه با بدعت و الحاد در شمال ایتالیا و سنگین ساختن وزنه ایمان بر دوش فلاسفه حادثه جو و موعظه برای دژمین جنگ صلیبی هم بسیار داشت. در حمله به فلاسفه، برنارد قدیس غالباً موفق می‌شد، ولی پس از شکست جنگ صلیبی اثرش توانست ژیلبر در لا پوره *Gilbert de la Porée* را، که ارادتش به بوئتیوس بیشتر از آن بود که این مجاهد ضد کفر و الحاد تجویز می‌کرد، محکوم سازد. برنارد قدیس گرچه اهل سیاست و اسیر نصاب بود، طبیعتی واقعاً متدین داشت و مناجاتهای لاتینی‌اش زیبایی بسیار دارد^۱. بر کسانی که تحت تأثیر او قرار گرفتند رفته رفته عرفان و اشراق غالب آمد، تا آنکه نزد ژواکیم فلورایی *Joaquim of Flora* (متوفی ۱۲۰۲) به صورتی شبه الحاد جلوه گر شد. اما نفوذ این شخص مربوط به زمان دیرتری است. برنارد قدیس و پیروانش حقیقت دینی را نه در عقل بلکه در حال وسیر و سلوک ذهنی جستجو می‌کردند. آبلار و برنارد شاید هر دو به یک اندازه یک جانبه بودند.

۱. مناجاتهای لاتینی مسجع و مقتای قرون وسطی به زبانی که گاه بلند است و گاه نرم و درخشان و گنگتر، بهترین جنبه طی حاصلات دینی آن روزگاران را بیان می‌کند.

برنار به عنوان يك عارف دینی از اشتغال دستگاه پاپ به امور دنیوی تأسف می خورد و از قدرت فانی دنیوی بیزار بود. برای جنگ سلیبی موعظه می کرد، ولی گویا نمی فهمید که جنگ سازمان می خواهد و تنها باشور و شوق دینی چرخ آن نمی چرخد. از این شکایت داشت که توجه مردمان را « قانون ژوستینین به خود مشغول داشته است، نه شرع خدا. » وقتی که پاپ به نیروی نظامی از قلمرو خود دفاع می کند، در شگفت می شود. وظیفه پاپ وظیفه روحانی است، از نباید به حکومت واقعی اقدام کند. اما این نظر با ارادت و احترام بی انتها نسبت به پاپ همراه است و پاپ را « سرور اساقفه و جانشین حواریون و وارث پینوایی هابیل و حکومت نوح و شیخوخت ابراهیم و مریمه و شرافت هارون و ولایت موسی و فضیلت سموئیل و قدوت پطرس و مسیح مسیحا » می نامد. و نتیجه خالص فعالیت های برنار قدیس البته عبارت بود از افزایش قدرت پاپ در امور دنیوی.

جان سالبورایی گرچه متفکر مهمی نیست، از جهت شرح مفصلی که از اوضاع و احوال زمان خویش نوشته برای مباحثه اهمیت است. وی دبیر سه تن از اسقف های کاتر بوری بود که یکی از آنان توماس بکت Becket بود. دوست هادریان چهارم بود و در پایان عمرش اسقف شارتر شد و در همانجا به سال ۱۱۸۰ در گذشت. در مسائل خارج از حدود دین و ایمان مردی بود دارای مشرب شگفت و خود را از اسطوب آکلامی می دانست. (بدان معنی که اگوستین قدیس از این کلمه اراده می کند.) حرمت پادشاهان را زیاد تنگ نمی دارد. می گوید پادشاه بیسواد غر ناجدار است. « به برنار قدیس ارادت می ورزد، اما خوب می داند که کوشش او برای سازش دادن افلاطون و ارسطو به جایی

نخواهد رسید. آبلار را می‌شود، ولی بر نظریه کلیات او، و همچنین بر نظریه رولین، پوزخند می‌زد. منطوق را مقصده خوبی بر کتاب داتس می‌دانست، ولی آن را فی حد ذاته خشک و عقیم می‌انگاشت. می‌گفت ارسطو را می‌توان اصلاح کرد، و حتی منطوق او نیز جای اصلاح دارد. ارادت به نویسندگان قدیم نباید مانع استعمال عقل انتقادی شود. افلاطون همچنان در نظر وی «سرور فلاسفه» است. با اکثر دانشمندان عصر خود شخصاً آشناست و در مناظرات مدرسی شرکت دوستانه‌ای دارد. یکبار که برای تجدید دیدار پس از سی‌سال به یک مکتب فلسفی می‌رود از اینکه می‌بیند هنوز بر سر همان مسائل قدیم بحث می‌کنند لبخند می‌زند. محیط محافلی که وی در آنها آمد و شد دارد به سالتهای عمومی اگسفر در سی‌سال پیش بسیار شبیه است. در اواخر عمر او مدارس کلیسایی جلی خود را به دانشگاهها دادند و دانشگاهها، دست کم در انگلستان، از آن روز تا کنون دوام شایان توجهی داشته‌اند.

در طرف قرن دوازدهم مترجمان به تدریج شمار کتب یونانی را که در دسترس دانشجویان غربی بود افزایش دادند. این ترجمه‌ها سه منبع عمده داشت: قسطنطنیه و پالمو Palermo و تولو Toledo. از این سه، مهمتر از همه تولو بود، اما ترجمه‌هایی که از آنجا می‌آمد بیشتر از روی متون عربی بود، نه از متون اصلی یونانی. در ربع دوم قرن دوازدهم ریموند Raymond اسقف اعظم تولو دانشکده‌ای برای مترجمان تشکیل داد که بسیار ثمربخش بود. در ۱۱۲۸ جیمز ویسی رساله‌های «آنالوطیقا» و «طویبقا» و «مفسطه»ی ارسطو را ترجمه کرد. فلاسفه مغرب‌زمین «آغالوطیقای دوم» را دشوار یافتند. هانری

آرمنیوس کاتالیایی (متوفی ۱۱۶۲) «قیصر» و «منور» را ترجمه کرد، و لیکن ترجمه های او تأثیر آبی نداشتند. چون معلومات مغرب زمین از فلسفه یونان ناقص بود، دانشمندان می دانستند که هنوز مقادیر زیادی از آن فلسفه بر ضرب مجهول است و اشیائی برای به دست آوردن معلومات کاملتر از عصر قدیم پدید آمد. یوغ نصب دینی بدان سنگینی که گاهی ریشه دارند نبود. آنان همیشه می توانست کتاب خود را بنویسد و آنگاه قسمتهای خلاف مذهب آن را پس از مباحثه های علنی مفصل پس بگیرد. بیشتر فلاسفه زمان فرانسوی بودند، و فرانسه برای کلیسا به عنوان وزنه ای در مقابل امپراتوری حائز اهمیت بود. هر چند بدعت **والحاد کلامی** ممکن بود در میان آنها پدید آید باز همه آنها از لحاظ سیاسی مؤمن و وابسته به کلیسا بودند. این امر باعث شد که آرغولد برسیایی، که از این قاعده مستثنی بود، خیانت خاصی پیدا کند. تمامی فلسفه مدرسی اولیه را می توان از لحاظ سیاسی یکی از شاخه مبارزه کلیسا برای به دست آوردن قدرت دانست.

فصل دوازدهم قرن سیزدهم

در قرن سیزدهم قرون وسطی به نقطه اوج رسید. ترکیبی که از زمان سقوط روم به تدریج فراهم گشته بود به کاملترین شکل ممکن درآمد. قرن چهاردهم از هم یاشیدگی سازماتها و فلسفه را با خود آورد، و قرن پانزدهم آغاز آن سازماتها و فلسفه‌هایی را به همراه داشت که ما هنوز به عنوان جدید از آنها نام می‌بریم. بزرگان قرن سیزدهم بسیار بزرگ بودند. اینوسنت سوم و فرانسیس قدیس و فردریک دوم و توماس اکویناس، هر يك به طریق خاص خود نمایندگان عالی‌مقام

نوع خوشند. کارهای بزرگی نیز صورت گرفت که مانند فلسفه با نامهای بزرگ همراه و همبسته نیست، همچون کاتدرالهای گوتیک فرانسه، ادبیات رومانسیک شارلمانی و آرتور و نیلونگن، تجلی سر آغاز حکومت مشروطه، صورت «منشور بزرگ» Magua Carta و مجلس عوام انگلستان. موضوعی که توجه ما را فوراً به خود جلب می کند فلسفه مدرسی است، به صورتی که به دست توماس اکویناس تشریح شده است. اما من این سخن را می گذارم تا فصل دیگر، و نخست می گویم از واقعاتی که در تشکیل محیط فکری آن عصر تأثیر فراوان داشتند شرح مختصری بیان کنم.

در آغاز قرن سیمای اصلی متعلق به پاپ اینوست سوم (۱۲۱۶-۱۱۹۸) است که سیاستمداری است بزرگ و مردی است با قدرت بی اتها و ایمان محکم به گزاقترین دعاوی دستگاه پاپ، اما فاقد خضوع و فروتنی مسیحی. به هنگام اجرای مراسم نشستن بر عسند پاپی چنین خطابه خواند: «بنگر، امروز ترا سرور ملل و ممالک ساخته ام تا بر کنی و بشکنی و دیران کنی و واژگون سازی یوینا کنی و بکاری.» او خود را «شاه شاهان و بزرگ بزرگان و امام ابدالآباد و منصوب ملک الصندق» نامید. برای اینکه مهابت خود را به رخ دیگران بکشد از هر گونه شرایط مساعدی استفاده می کرد. سیسیل به تصرف هنری ششم (متوفی ۱۱۹۷) شوهر کنستانس وارث پادشاهان نورمن در آمده بود، و پادشاه جدید فردریک بود که در وقت جلوس اینوست سه سال بیشتر نداشت. کشور آشتنه بود و کنستانس به یاری پاپ نیازمند. پس پاپ را قیم طفل خود ساخت و با قبول تفویض پاپ حق سلطنت پسر خود را در سیسیل تأمین کرد. پرتغال و آراگون نیز به

همین ترتیب نفوق پاپ را پذیرفتند. در انگلستان شاه جان پس از مقاومت شدیدی ناچار شد کشور خود را در اختیار اینوسنت بگذارد و آنگاه آن را به عنوان نیولی از جانب پاپ پس بگیرد.

اما ویسیها در قضیه چهارمین جنگ صلیبی توانستند تا حدی بر او فائق آیند. سربازان صلیب می‌بایست در وینس به کشتی بشینند، اما در تهیه کشتی به تصاد کافی دشواریهایی پیش آمد. کسی جز ویسیها کشتی کافی نداشت و آنها نیز به صرف دلایل مالی عقیده داشتند که بهتر است به جای اورشلیم قسطنطنیه را تصرف کنند زیرا در هر صورت پایگه خوبی می‌شد و امپراتوری شرقی نیز هرگز به جنگجویان صلیبی روی خوشی نشان نداده بود. لازم آمد که نظر ویسیها پذیرفته شود و قسطنطنیه به تصرف درآمد و یک امپراتور لاتینی در آنجا قرار داده شد. در ابتدا اینوسنت ناراحت شد، ولی سپس پنداشت که اکنون می‌توان دو کلیسای شرقی و غربی را بار دیگر متحد ساخت. (این امید میهوده از آب درآمد.) جز در این مورد من کسی را سراغ ندارم که به نحوی از انحاء بر اینوسنت سوم پیروز شده باشد. وی قنای جهاد بزرگ بر ضد البیرانها *Albigenses* را صادر کرد، و آن جنگ الحاد و شادمانی و ثروت و فرهنگ را یکجا از جنوب فرانسه کن ساخت. ریموند کنت تولوز *Toulouse* را به عنوان بی‌علاقگی به جهاد معزول کرد. قسمت اعظم ناحیه البیرانها را به زیر فرمان رهبر آن جنگ، سیمون دو مونفور *Simon de Montfort* پدر پدر پارلمان در آورد. با امپراتور اوتو *Otto* تراغ کرد و از آلمانیها خواست تا او را خلع کنند. آلمانیها چنین کردند و به پیشنهاد وی فردریک دوم را که تازه به سن رشد رسیده بود به جای او برگزیدند. اما پاپ به

ازای پشیمانانی خود قولهای سنگینی از فردریک گرفت، منتها فردریک تصمیم داشت در اولین فرصت از قول خود عدول کند.

اینوست سوم نخستین پاپ « کبیر » ی بود که در او اثری از تقدس دیده نمی شد. اصلاح کلیسا باعث شده بود که مقامات روحانی از جهت حیثیت اخلاقی احساس امنیت کنند و لذا مطمئن شوند که هر یک از ضرورت قدارد زحمت تقدس را به خود هموار کنند. از زمان او به بعد، انگیزه قدرت روز به روز بر دستگاه پاپ محیط و مسلط شد و مخالفت برخی از مردان دینی را، حتی در زمان حیات اینوست، باعث شد. اینوست برای اینکه قدرت دستگاه پاپ را افزایش دهد، قوانین کلیسا را مدون ساخت. والتر فن درفو گلوایند *Walther von der Vogelweide* این قانون را « سیاه ترین کتابی که از دوزخ بیرون آمده » نامیده است. گرچه دستگاه پاپ هنوز پیروزیهای پرآوازه ای در پیش داشت، نحوه سقوط بعدی آن از همان هنگام قابل پیش بینی بود.

فردریک دوم که تحت قیمومت اینوست سوم بود از سال ۱۲۱۲ به آلمان رفت و به کمک پاپ به جای اوتو برگزیده شد. اما خود اینوست زنده نماند تا به چشم ببیند چه دشمن مهیبی برای دستگاه پاپ در آستین پرورده است.

فردریک که یکی از جالبترین پادشاهان تاریخ است دوران کودکی و جوانیش را در محیط دشوار و خصومت آمیزی گذرانده بود و پدرش هنری ششم (پسر بارباروسا) تورمنهای سیسیل را شکست داده و با کنتستانس وارث آن کشور ازدواج کرده بود. وی یک پادگان آلمانی را آنجا تشکیل داد که مورد نفرت مردم سیسیل بود، ولی خود در ۱۱۹۰ که فردریک دوساله بود درگذشت. در این هنگام کنتستانس با

آلمانیها متعاقب شد و کوشید که بدون آنها و با کمک پاپ حکومت کند. آلمانیها در خشم شدند و او تو کوشید تا سیسیل را به تصرف در آورد، و همین امر نزاع وی را با پاپ موجب شد. پالرمو، جایی که فردریک کودکی خود را آنجا گذرانده بود، دچار گرفتارهای دیگر بود. در آنجا مسلمانان دست به ظلمین می زدند؛ یزانیها و جنواییها یا یکدیگر و یا هر کسی دیگر بر سر تصرف جزیره می جنگیدند؛ رجال سیسیل بر حسب آنکه کدام طرف بهای گزافتری برای خیانت می پرداخت، مدام جانب عوض می کردند. مهربان سیسیل از حیث فرهنگ امتیازات بزرگی داشت. در آنجا تمدنهای اسلامی و ییزانسی و ایتالیایی و آلمانی به یکدیگر بر می خوردند و در یکدیگر می آمیختند، چنانکه که هیچ جای دیگری نظیر آن نبود. در سیسیل یونانی و عربی هنوز زبانهای زنده بودند. فردریک شش زبان آموخت و به همه آن شش زبان به روانی و نکته پردازگی سخن می گفت. با فلسفه عرب آشنا بود و با مسلمانان روابط دوستانه داشت، و این امر باعث شکستی و ناراحتی مسیحیان متدین می شد. وی از طایفه هوهنشتافن *Hohenstaufen* بود و در آلمان می توانست خود را آلمانی به حساب آورد. اما از لحاظ فرهنگ و عواطف مردی ایتالیایی بود که رنگی هم از ییزانسی و عربیت داشت. معاصرانش به شکستی در وی می نگریستند، و شکستی آنها رفته رفته به وحشت مبدل می شد. وی را «اصحوبه جهان و مبدع شکفت انگیز» می نامیدند. هنوز در حیات بود که درباره اش افسانهها پرداختند. می گفتند کتابی نوشته است به نام «سه طراز» *De Tribus Impostoribus* و منظورش از سه طراز موسی و عیسی و محمد است. این کتاب، که اصلاً وجود نداشت، به نوبت به بسیاری از دشمنان کلیسا

نسبت داده شد و آخرین آنها اسپینوزا بود.

کلمات «Gulf» و «Gibel» در زمان رقابت اوتو و فردریک بر سر تخت امپراتوری بر سر زبانها افتاد. این کلمات اشکال مقلوب «Wolf» و «Waiblingen» یعنی نامهای خانوادگی آن دو رقیب است. (برادرزاده اوتو از اجداد خانواده سلطنتی انگلستان است.)

این دو ستونم در ۱۲۱۶ در گذشت. اوتو نیز که از فردریک شکست خورده بود در ۱۲۱۸ در گذشت. پاپ جدید هونوریوس Honorius سوم در ابتدا با فردریک روابط گرمی داشت، اما چیزی نگذشت که میانه شان شکر آب شد. نخست فردریک از رفتن به جنگ صلیبی خودداری کرد. بعد با شهرهای لمبارد دست به گریبان شد که از ۱۲۲۶ یک پیمان اتحاد تعرضی و تدافعی بیست و پنج ساله با هم بستند. این شهرها از آلمانیها نفرت داشتند. یکی از شاعران آنها شعری بر ضد آلمانیها سروده بود که «مردم آلمان را دوست مدار، این سگهای هار از تو دور باد.» گویا این شعر میان کننده احکامات عمومی لمبارد در آن ایام بوده است. فردریک نمیخواست در ایتالیا بسازد و به کار این شهرها پردازد؛ اما در ۱۲۲۷ هونوریوس در گذشت و گرگوری نهم به جای او نشست. این شخص ریاضت کش پرشوری بود که به فرانسیس قدیس عشق میوززیده و مورد محبت او بود. (فرانسیس را دو سال پس از مرگش به مقام قنوسیت ارتقاء داد.) گرگوری هیچ چیز را به اندازه جنگ صلیبی مهم نمی دانست و فردریک را به خاطر خودداری از جنگ تکفیر کرد. فردریک که با دختر و وارث پادشاه اورشلیم ازدواج کرده بود بی میل نبود که هرگاه بتواند بدانجا برود، و خود را پادشاه اورشلیم می نامید. در ۱۲۲۸

هنگامی که هنوز در حال تکفیر بود به اورشلیم رفت . این رفتن حتی پیش از رفتن کرگوری را خشنک ساخت ؛ زیرا که مگر جنگجویان صلیبی می توانستند در زیر فرمان کسی که پاپ اورا تکفیر کرده بود جهاد کنند ؟ فردریک هنگامی که به فلسطین رسید با ملطانان از در دوستی درآمد . بدانها توضیح داد که با اینکه اورشلیم از لحاظ سوق الجیشی چندان ارزش ندارد ، میحیان برای آن اهمیت فائزند ؛ و توانست آنها را مجاب و وادار کند که شهر را با مسالمت به وی تسلیم کنند . این امر پاپ را بازهم خشناکتر ساخت ؛ زیرا وی عقیده داشت که انسان باید با کفار بجنگد نه اینکه با آنها مذاکره کند . در هر صورت فردریک در اورشلیم تاجگذاری به سزا کرد و هیچکس نتوانست توفیق او را منکر شود . در سال ۱۲۳۰ میلان امپراتور و پاپ صلح افتاد .

در مدت چند سال صلحی که این جریان در پی داشت امپراتور هم خود را مقصور امور کشور سیسیل ساخت . به کمک وزیرش پیتر و دلا وینیا Pietro della Vigna قانون جدیدی مدون و مجری ساخت که از قانون روم گرفته شده بود و سطح عالی تمدن را در قلمرو جنوبی وی نشان می دهد . این قانون فوراً به یونانی ترجمه شد تا مردم یونانی زبان سیسیل نیز از آن باخبر شوند . دانشگاه مهمی در ناپل تأسیس کرد . سگه زری ضرب کرد به نام « ارگوستال » augustal که نخستین سگه زری بود که پس از چندین قرن در مغرب زمین ضرب شد . تجارت آزاد را برقرار ساخت و همه کمر کهای داخلی را منحل کرد . حتی نمایندگان متحصصی از شهرها به شورای خود فرا خواند که البته فقط اختیار مشورت داشتند .

این دوره صلح با اختلاف مجدد فردریک با «اتحادیه لمبارد» در ۱۲۳۷ به پایان رسید. پاپ جانب اتحادیه را گرفت و دوباره امپراتور را تکفیر کرد. از این هنگام تا مرگ فردریک در ۱۲۵۰ عملاً جنگ میان آنها دوام داشت و با گذشت زمان سخت تر و بیرحمانه تر و خیانت آمیزتر می شد. در این مدت فرشته بخت چندین بار میان آنها جانب خود را عوض کرد و سرانجام به هنگام درگذشت امپراتور مسئله هنوز حل نشده بود. اما کسانی که خواستند جانشین فردریک شوند قدرت او را نداشتند و به تدریج شکست خوردند و ایتالیا را به حال تجزیه و پاپ را پیروز برجا نهادند و رفتند.

مرگ پاپها چندان تغییری در این کشاکش نمی داد. هر پاپ جدیدی سیاست سلف خود را تقریباً بدون تغییری دنبال می کرد. گرگوری نهم در ۱۲۴۱ درگذشت و در ۱۲۴۳ اینوسنت چهارم که یکی از دشمنان سرسخت فردریک بود انتخاب شد. لوئی نهم با همه دین و ایمان استواری که داشت کوشید تا از شدت عمل گرگوری و اینوسنت چهارم بکاهد، اما نتیجه ای نگرفت. اینوسنت مخصوصاً هر گونه مقدمه آشتی از جانب امپراتور را رد می کرد و همه گونه حيله و تزویر خلاف دین و وجدان بر ضد او به کار می برد. او را مغلوع اعلام کرد؛ بر ضد او اعلان جهاد داد؛ همه طرفداران او را تکفیر کرد؛ برادران مسیحی بر ضد او موعظه کردند؛ مسلمین به جنگ برخاستند؛ در میان طرفداران ظاهری او توطئه ها صورت گرفت. همه اینها باعث شد که فردریک هر چه بیشتر خشونت و بی رحمی نشان دهد. توطئه گران به طرز فجیعی مجازات شدند، و زندانیان از چشم راست و دست راست محروم گشتند.

یکبار در جریان این نبرد فولان، فردریک به این فکر افتاد که دین جدیدی تأسیس کند و قرار بود که در آن دین خودش مسیح شود و پیتر و دلا و بنیا هم نقش پطرس حواری را بازی کنند. فردریک کار را تا علنی کردن نقشه خود پیش نبرد بلکه فقط در باره این نقشه نامه‌ای به دلا و بنیا نوشت. اما ناگهان به‌حق یا به ناحق معتقد شد که پیتر و بر شد او مشغول توطئه چینی است. پس دستور داد تا او را کور کردند و در قفسی گذاشتند و در شهر گردانند. اما پیتر و با خود کسی خود را از رنجهای شدیدتر نجات داد.

فردریک با همه قدرت و کفایتش ممکن نبود پیروز شود؛ زیرا نیروهای ضد پایبی که در زمان او وجود داشت همه از مردم متدین و دعوکرات تشکیل می‌شد، و حال آنکه هدف خود وی آن بود که چیزی نظیر امپراتوری روم پیش از مسیحیت پدید آورد. وی در زمینه فرهنگ مرقی و روشن بین بود و در سیاست عقب افتاده. دربارش درباری شرقی و دارای حرمسرا و گروه خواجگان بود. اما در دربار همو بود که شعر ایتالیایی آغاز شد. خودش هم طبع شعر داشت. در اختلافی که با دستگاه یاپ داشت در پاسخ یاپ گفتارهایی منتشر کرد و در آنها از خطرات حکومت مطلقه روحانیان سخن گفت. این گفتارها اگر در قرن شانزدهم منتشر می‌شد با تحسین مردم روبرو می‌گشت اما در عصر خود او تأثیری نکرد. رفرق ضاله که بایستی متحد او باشند در نظر او باقیانی بیش نبودند و او برای خوشایند یاپ به آزار آنها می‌پرداخت. اگر محض مخالفت با امپراتور نبود شهرهای آزاد با یاپ مخالفت می‌کردند، اما تا هنگامی که فردریک خواهان تسلیم شدن

آنها بود آن شهرها متحد با پاپ را ترجیح می‌دادند. بدین ترتیب ، با آنکه از خرافات عصر خود میرا بود و از لحاظ داتس و فرهنگ نیز راه درازی از پادشاهان عصر خودش فراتر رفته بود وضع و موقع وی به‌منوان امپراتور سبب می‌شد که با آنچه از لحاظ سیاسی آزادینخواهان بود مخالفت ورزد . فردریک ناچار شکست خورد ؛ اما در میان همه شکست خوردگان تاریخ ، یکی از جالبترین افراد است . ملاحظه‌ای که اینوستن سوم بر ضد آنها جهاد کرد و به وسیله همه حکام و سلاطین (از جمله فردریک) مورد عذاب قرار گرفتند شایسته بررسی هستند . هم از لحاظ خود ، و هم از این جهت که منظرهای از احساسات عمومی آن زمان را نشان می‌دهند ؛ و در تمام نوشته‌های آن عصر کثر اشارهای به این احساسات شعامت . جالبترین و نیز بزرگترین فرقه خاله فرقه «کاتارها» Cathari است ، که در جنوب فرانسه بیشتر به نام «البیتراسها» معروفند . نظریات آنان از راه بالکان از آسیا آمده بود . این نظریات در ایتالیای شمالی طرفدار بسیار داشت و در جنوب فرانسه اکثریت عظیم مردم . از جمله نجبا که دوست می‌داشتند بهانه‌ای برای گرفتن اراضی کلیسا در دست داشته باشند ، طرفدار این نظریات بودند . پارهای از علل گسترش اتحاد باسی بود که در نتیجه شکست جنگهای صلیبی به مردم دست داده بود ؛ اما علت عمده آن بود که روح مردم از ثروت و خجاست روحانیان بیزار و تصور شده بود . احساسات دامن‌داری نظیر پوریتانیسم در دوره‌های بعدی ، به نفع تمدن فردی پدید آمده بود . این احساسات با نوعی مذهب فقر ارتباط داشت . کلیسا ثروتمند بود و سخت جنبه دنیوی پیدا کرده بود . بسیاری از کشیشان سخت فاجر و فاسق بودند . راهبان ، سطله .

های قدیم و کتیبهای نواحی را حتم می ساختند که اینان از اعتراف مؤمنان به منظور گمراه ساختن آنان سوء استفاده می کنند؛ و دشمنان آنها این اتهامات را عیناً به خودشان باز می گردانند. شکی نمی توان داشت که این اتهامات تا حدی موجه بود. هر قدر کلیسا در زمینه دین تسلط بیشتر به دست می آورد، به همان اندازه مردم ساده از تضادی که میان گفتار و کردار اهل کلیسا دیده می شد بیشتر در شکفت می شدند. همان افکیزه هایی که سرانجام منجر به رفرم شد در قرن سیزدهم نیز کارگر بود. فرق عمده این بود که حکام دنیوی هنوز آمادگی نداشتند که با ملاحظه کلیت متحد گردند، و این وضع نیز تا حدی معلول این بود که هیچ فلسفه ای الحاد را یا دعوی حکومت پادشاهان سازش نمی داد.

عقاید فرقه کاتار را به تحقیق نمی خواند است، زیرا اطلاعات ما در این مورد تماماً مبتنی بر گفته های دشمنان آنهاست. به علاوه روحانیان که با تاریخ رفض و الحاد خوب آشنا بودند، غالباً هر نسبتی که به فکرشان می رسید بدانها می بستند و عقاید همه فرق سابق را به فرقه موجود نسبت می دادند، و متمسک این اسنادها غالباً شایسته های ناقص و جزئی بود. معیناً مقدار زیادی از عقاید این فرقه جای تردید ندارد. گویا کاتارها ثنوی بوده اند و مانند گنوستیکها جهوه نورات را خدایمکی خبیث می دانستند و می گفتند که خدای حقیقی فقط در انجیل تجلی کرده است. ماده را اساساً بد می دانستند و می گفتند که مردم با تقوا رستخیز تن نخواهند داشت، اما مردم بد به قالب حیوانات درخواهند آمد. به همین جهت این فرقه گیاهخوار بودند و حتی از تخم مرغ و پنیر و شیر نیز پرهیز می کردند. اما ماهی می خوردند، زیرا که

معتقه بودند توالت و تناسل ماهی از راه عمل جنسی نیست. هر گونه روابط جنسی در نظر آنان پست و شایسته از جا را بود، برخی می گفتند که ازدواج حتی از زناه بدتر است، زیرا جرمی است مستمر و مجرم از ارتکاب آن راضی و خرسند است. از طرف دیگر برای خود کشی جنمی نمی دیدند. متون انجیل را پیش مؤمنین کلیسا به طور تحت اللفظ تعبیر می کردند. ناسرا بر زبان نمی آوردند و گونه دیگر را برای دریافت کردن سیلی پیش می آوردند. عذاب دهندگان آنان نقل می کنند که یکبار مردی متهم به الحاد شده بود و در دفاع از خویش گفت که گوشت می خورد و دروغ و ناسرا می گوید و کاتولیک خوبی است.

دستورهای سخت این فرقه را فقط اشخاص بسیار مقدس که «کامل» نامیده می شدند اجراء می کردند، و دیگران مجاز بودند که گوشت بخورند و حتی ازدواج کنند.

تحقیق در اصل و منشای این نظریات دلکش است. این نظریات به وسیله جنگجویان صلیبی به ایتالیا و فرانسه آمد، و منشای آنها فرقه ای بود به نام بوگومیلها Bogomiles در بلغارستان - در ۱۱۶۷ که کاتارها در نزدیکی تولوز شورایی تشکیل دادند، نمایندگانش بلغار هم در آن شرکت کردند. بوگومیلها نیز به نوبه خود ترکیبی از مانویان و پولسیان بودند. پولسیان يك فرقه ارمنی بودند که به تعبد دادن اطفال و وجود اعراف و توسل به ارواح قدیسین و تثلیث عقیده نداشتند. این فرقه رفته رفته در تراس گسترده شدند و از آنجا به بلغارستان راه یافتند. پولسیان پیرو مارسیون Marcion (در حدود ۱۵۰ میلادی) بودند که می پنداشت با طرد عناصر یهودی مسیحیت از یولس رسول

پیروی می کند؛ وی آنکه خود از مرقای باطنی (گوستیکها) باشد، شباهتهایی بدانها داشت.

تنها بدعت دامنه دار دیگری که در باره آن بحث خواهیم کرد بدعت والدانها Waldenses است. این فرقه پیروان پتر والد و بودند که مؤمنی پرشور بود و در ۱۱۷۰ برای اجرای شریعت مسیح اعلام «جهاد» کرد. تمام دارایی خود را به مستمندان داد و جمعیتی به نام «فقرای لیون» تأسیس کرد که با فقر و پرهیز شدید می زیستند و در ابتدا مورد تأیید پاپ بودند، ولی در ترویج فسق و فجور روحانیان تند روی کردند و ۱۱۸۴ شورای ورونا آنان را محکوم کرد. در نتیجه آنان اعلام کردند که هر شخص عاقل و عادل صلاحیت دارد که متون مقدس را موعظه و تشریح کند؛ آنگاه خود را از خدمت کشیشان کلیسا خلاص کردند و روحانیان خود را از میان خود بر گزیدند. این فرقه در لمباردی و بوهیم گسترش یافتند و راه را برای هوسیتها Hussites هموار ساختند. به هنگام تعقیب و آزار البیترانها که قترام می نصیب نمائند، بسیاری از آنان به ییه مون گریختند. میلتون سولت خود را که خدا یا انتقام قدیسین شهید خود را بگیر، نام دارد به مناسبت عذاب و آزار قترای عصر خویش در ییه مون ساخته است. بقایای این فرقه تا به امروز هم در دره های دور اقلاده آلپ و در امریکا برجاست.

این انواع بدعت و الحاد کلیسا را به وحشت انداخت و اقدامات سختی برای سرکوبی آنها صورت گرفت. اینوسنت سوم عقیده داشت که مبدعان مستوجب مرگند، زیرا که به مسیح خیانت کرده اند. وی از پادشاه فرانسه خواست که جهادی بر ضد البیترانها آغاز کند، و این عمل در ۱۲۰۹ صورت گرفت، به بیرحمی و شدتی باور نکردنی؛ به

خصوص پس از تصرف کارکاسون Carcassonne قتل عام هولناکی روی داد. در ابتدا کشف بدعت و الحاد بر عهدۀ استغفا بود، ولی رفته رفته این کار برای آنان که وظایف دیگری نیز داشتند سنگین و طاقت فرسا شد و در سال ۱۲۳۳ کر گوری نهم انگیزسیون را تأسیس کردند تا این وظیفه را از دست استغفا تحویل بگیرد. از ۱۲۵۴ به بعد کسانی که به وسیلۀ انگیزسیون مورد اتهام قرار می گرفتند حق انتخاب و کیل مدافع نداشتند. اگر محکوم می شدند اموالشان ضبط و در فرانسه به نفع پادشاه مصادره می شد. هنگامی که متهمی مجرم شناخته می شد، او را به قوای دولتی می سپردند و این دعای خیر را نیز همراه او می کردند که جانش محفوظ بماند؛ اما اگر مأمورین دولتی در سوزاندن او احمال می کردند، بیم آن می رفت که خود آنان در برابر انگیزسیون احضار شوند. انگیزسیون نه فقط با بدعت به معنی عادی آن مبارزه می کرد بلکه عفاید پنهانی و جادوگری را هم از نظر دور نمی داشت. در اسپانیا هدف انگیزسیون بیشتر یهودیانی بودند که اصل و ملت خود را پنهان می داشتند. انگیزسیون هرگز به کشورهای اسکندریه و ولایت انگلستان راه نیافت، ولی انگلیسها هیچ ابایی نداشتند که آن را در مورد ژان دارک به کار برند. روی هم رفته انگیزسیون در کار خود موفق شد، و در همان ابتدا بدعت البیزانسی را یکسره از روی زمین محو کرد.

در آغاز قرن سیزدهم کلیسا در برابر شورش قرار داشت که شدت آن کم از شورش قرن شانزدهم نبود، اما به واسطۀ ظهور گروههای فقر تا حدی از این خطر نجات یافت. فرانسس قدیس و دومینیک قدیس خدمتی به کلیسا کردند که از خدمت نیرومندترین پایها نیز

بزرگتر بود.

فرانسیس قدیس اسپینا (۱۲۲۶ - ۱۱۸۲ یا ۱۱۸۱) یکی از دوست داشتنی ترین مردانی است که تاریخ می شناسد. وی در يك خانقاره مرفه به دنیا آمد و در جوانی از خوشیهای عادی پرهیزی نداشت. اما يك روز که سواره بر يك بیمار جذامی می گذشت، حس ترحم شدیدی بر او چیره شد و از اسب فرود آمد و آن مرد بیمار را بوسید. چیزی از این مقدمه نگذشت که تصمیم گرفت تمام مال و منال دنیوی را ترك بگوید و زندگی خود را وقف موعظه و کار خیر کند. پدرش که تاجری محترم بود از این کار در خشم شد، ولی نتوانست او را منصرف سازد. فرانسیس به زودی پیروانی به دور خود جمع کرد؛ و همه آنها سوگند خوردند که با فقر کامل زندگی کنند. در ابتدا کلیسا با اندکی بدگمانی در آنها می نگریست؛ زیرا که این گروه شباهت زیادی به «فقرای لیون» داشتند. نخستین مرسلینی که فرانسیس قدیس به نقاط دور دست فرستاد ملحد شناخته شدند؛ زیرا که این مرسلین برخلاف رهبانان، که همیشه سوگندی می خوردند ولی هیچکس آن را به جد نمی گرفت، حقیقتاً با فقر زندگی می کردند. اما اینوسنت سوم آن اندازه زیرک بود که فوائد این نهضت را، به شرط آن که در دایره منعی کاتولیک باقی بماند، دریابد و این بود که در سال ۱۲۰۹ یا ۱۲۱۰ این گروه جدید را به رسمیت شناخت. گر گوری نهم که باشخص فرانسیس دوستی داشت، این لطف و عنایت را در حق او همچنان ادامه داد، و در عین حال مقرراتی بر او تحمیل کرد که بر احوال سودایی و بی سامان فرانسیس دشوار می افتاد. فرانسیس می خواست سوگند فقر را به محدودترین معنی آن تعبیر کند و در نتیجه به وجود خانه و کلیسا برای پیروان

خود متعرض بود. به عقیده او بیرواقتی می بایست فلان خود را از راه گدایی به دست آورند، و جز جاهایی که دست تصادف بدانجا ها مهمانان کند خانه و کاشانه ای نداشته باشند. در سال ۱۲۱۹ او به مشرق سفر کرد و در برابر سلطان به موعظه پرداخت. سلطان به مهریانی از او پذیرایی کرد، اما اسلام را رها نکرد. فرانسویس در پلز گشت دید که فقرای فرانسوی برای خود خانه‌ای ساخته‌اند و سخت زنجیرند؛ اما پاپ او را واداشت و با مجبور ساخت که کوتاه بیاید. پس از هر کش کر گوری او را به مقام قدیسی ارتقاء داد، ولی قانون او را در خصوص فقر تعدیل کرد.

فرانسویس از حیث قدس و تقوا همسنگهایی داشته است؛ اما چیزی که او را در میان قدیسان یگانه می سازد، شادمانی فطری و صمیمیت کلی و طبع شعر اوست. نیکی او همیشه دور از هر گونه تلاطم و تقلای به نظر می آید، چنان که گویی هیچ غل و غشی در آن نبوده است. همه موجودات زنده را دوست می داشت، نه فقط به عنوان یک فرد مسیحی و یک مرد مهربان، بلکه به عنوان یک شاعر. مناجات او را با خود شنید، که اندکی بیش از مرگ سروده است می توان اثر ایضاً عنوان *Ilkano* آفتاب پرست پنداشت، اما نه کاملاً، زیرا که مایه مسیحیت ندارد، گو اینکه این مایه چندان آشکار نیست. فرانسویس در برابر خدایانها برای خود وظیفه‌ای احساس می کرد، و آن هم به خاطر آنها، نه به خاطر خویشتن. برخلاف اغلب قدیسان مسیحی بیشتر به شادمانی زبکران دل بسته بود تا به آرزوش خویش. هرگز حتی نسبت به وضع زمین و یا خبیترین اشخاص، احساس تفرقی نشان نمی داد. توماس ملاتوی *Thomas of Celso* در حق او می گفت که فرانسویس در میان

خود معترض بود. به عقیده او پیرواقتی می بایست نان خود را از راه کدایی به دست آورند، و جز جاهایی که دست تصادف بدانجا ها مهمانشان کند خانه و کاشانه ای نداشته باشند. در سال ۱۲۱۹ او به مشرق سفر کرد و در برابر سلطان به موعظه پرداخت. سلطان به مهربانی از او پذیرایی کرد، اما اسلام را رها نکرد. فرانسوی در یترگشت دید که فقرای فرانسوی برای خود خانه‌های ساخته‌اند و سخت رنجید؛ اما پاپ او را واداشت و با مجبور ساخت که کوتاه بیاید. پس از هر کش گر گوری او را به مقام قدیسی ارتقاء داد، ولی قانون او را در خصوص فقر تعدیل کرد.

فرانسوی از حیث قدس و تقوا همسنگهایی داشته است؛ اما چیزی که او را در میان قدیسان بگانه می‌سازد، شادمانی فطری و محبت کلی و طبع شعر اوست. نیکی او همیشه دور از هر گونه تلاش و تقلائی به نظر می‌آید، چنان که گویی هیچ غل و غشی در آن بوده است. همه موجودات زنده را دوست می‌داشت، نه فقط به عنوان یک فرد مسیحی و یک مرد مهربان، بلکه به عنوان یک شاعر. مناجات او را با خورشید، که اندکی بیش از مرگ سروده است می‌توان اثر ایضاتون Ichnaton آفتاب پرست پنداشت، اما نه کاملاً، زیرا که مایه مسیحیت ندارد، گو اینکه این مایه چندان آشکار نیست. فرانسوی در برابر جنامیها برای خود و طلبه‌های احساس می‌کرد، و آن هم به خاطر آنها، نه به خاطر خورشید. بر خلاف اغلب قدیسان مسیحی بیشتر به شادمانی دیگران دل بسته بود تا به آمرزش خویش. هرگز حتی نسبت به وسیع‌ترین و یا خبیثترین اشخاص، احساس نفوقی نشان نمی‌داد. توماس سلانوی Thomas of Celano در حق او می‌گفت که فرانسوی در میان

قدیسان يك سروگردن از آنان بالاتر بود و در میان گناهکاران ، خود یکی از آنان بود .

اگر شیطان وجود می‌داشت ، آینهٔ سلسله‌ای که به دست فرانسیس قدیس تأسیس شد ، موجب کمال رضایت او می‌گشت . جانشین بلافصل فرانسیس قدیس یعنی برادر الیاس ، به‌عنوان رئیس فرقه ترک کامل اصول فقر را مجاز داشت ، و خود در تجمل فوطه‌ور شد . مهمترین کار راهبان فرانسیسی در سالهای بلافاصله پس از مرگ مؤسس سلسله عبارت بود از خدمت کردن به عنوان وکیل باشی در جنگهای سخت و خونین کلفها و کیلینها . دستگاہ انکیزیسیون که هفت سال پس از مرگ فرانسیس قدیس پدید آمد ، در چندین کشور به دست پیروان او گردانده می‌شد . اقلیت کوچکی بنام « راهبان روحی » Spirituals به تعلیمات او وفادار ماندند ، و بسیاری از این گروه به جرم العاد به وسیلهٔ انکیزیسیون سوزانده شدند . این گروه عقیده داشتند که مسیح و حواریان هیچ مابطنکی نداشتند ، و حتی لباس تشنه هم از آن خودشان نبود . این عقیده در ۱۳۲۳ به وسیلهٔ ژان بیست و دوم به عنوان بدعت محکوم شد . نتیجهٔ خالص زندگی فرانسیس قدیس عبارت بود از تأسیس يك سلسلهٔ ثروتمند و قلند دیگر و تقویت دستگاہ روحانیت و تسهیل شکنجه و آزار کسانی که در آزاداندیشی و جدیت اخلاقی تند می‌رفتند . از لحاظ صفات و اغراض او معال است که بتوان نتیجه‌ای تا گوارتر و مسخره‌تر از کلر فرانسیس قدیس به تصور آورد .

دومینیک قدیس St. Dominic (۱۲۲۱ - ۱۱۷۰) بسیار کمتر از

فرانسیس جالب توجه است . او مردی کاستیلی بود و مانند لویولا Loyola ایمان نصیب آمیزی به مذهب خاص و خالص کاتولیک داشت . هدف اصلی

او مبارزه با العباد بود و ققرا به عنوان وسیله‌ای برای نیل بدین هدف انتخاب کرد. در سر تاسرجنگه آلیزانها حاضر و ناظر بود، گو اینکه می‌گوشد برخی از فصیح‌شدید آن جنگه باعث تأسف او شده است. سلسله دومینیکی در ۱۲۱۵ به وسیله اینوست سوم تأسیس شد و توفیق سریمی به دست آورد. تنها اثری از انسانیت که من در دومینیک قدیس سراغ دارم اغتراف اوست به ژوردن ساکوتیایی حاکی از این که وی گفتگو با زنان جوان را از صحبت کردن مازنان پیر خوشتر دارد. اما در سال ۱۲۴۲ دیر دومینیکی با کمال توفیر فرمانی صادر کرد که این قطعه باید از شرح حال مؤسس سلسله که به قلم ژوردن نوشته شده بود، حذف شود.

در کار انگیز پیون دومینیکیان حتی از فرانسویان نیز فعالتر بودند؛ سهذا باعث و علاقه‌ای که به دانتس داشتند خدمت ارزنده‌ای به بشریت کردند. اما این امر به هیچ وجه جزو مقاصد دومیتیک قدیس نبود. او فرمان داده بود که برادرانش «نباید علوم دنیوی و فتنون آزاد بیاموزند، مگر به خواست خدا». این قانون در سال ۱۲۵۹ لغو شد و از آن پس برای تسهیل دانتس اختری دومینیکیان همه گونه اقدامی به عمل آمد. کار بدنی از جمله وظایف آنان نبود، وساعات عبادت را کم کردند تا فراغت بیشتری برای مطالعه داشته باشند. دومینیکیان هم خود را مصروف این ساختند که ارسطو را با مسیح سازش دهند. آلبرتوس ماگنوس و توماس اکویناس، که هر دو دومینیکی بودند. این کار را تا آنجا که مقدور بود پیش بردند. نفوذ و مقام توماس اکویناس چنان غلبه کرد که دومینیکیان پس از او در فلسفه چندین یسرتقی تکرردند. با آنکه فرانسوی حتی پیش از دومینیک از دانتس بیزاری

می نمود در دوره پس از او بزرگان علم بیشتر از میان راهبان فرانسیسی
 برخاستند. راجر بیکن Roger Bacon دونس اسکوتوس Duns Scotus
 و ویلیام اوکامی William of Occam همه فرانسیسی بودند. آنچه این
 «برادران دینی» از باب فراهم آوردند، موضوع فصول آینده خواهد
 بود.

فصل سیزدهم

توماس اکویناس قدیس

توماس اکویناس (متولد ۱۲۲۵ یا ۱۲۲۶ و متوفای ۱۲۷۴) به عنوان بزرگترین فیلسوف مدرسی شناخته می شود. در هر مدرسه کاتولیک که فلسفه جزو برنامه باشد، حکمت وی به عنوان یگانه حکمت صحیح تدریس می شود. از سال ۱۸۷۹ که پاپ لئوی سیزدهم فرمائی بر این قرار صادر کرد، این قاعده مجری بوده است. بنابراین توماس قدیس نه فقط از لحاظ تاریخی جالب توجه است، بلکه مانند افلاطون و ارسطو و کانت و هگل دارای نفوذ زنده ای است - و در حقیقت نفوذ وی

حتی از کانت و هگل بیشتر است. از غالب جهات توماس ارسطو را چنان از تردیک پیروی می کند که ارسطو در میان کاتولیکها حکم یکی از آبا و اجداد را پیدا کرده است، و انتقاد بر ارسطو در مسائل فلسفه محض تقریباً نوعی بی ایمانی به حساب می آید. اما همیشه چنین نبوده است. در زمان اکویناس هنوز می بایست به خاطر ارسطو در مقابل افلاطون مبارزه کرد. نفوذ اکویناس این پیروزی را تا زمان رنسانس مستقر ساخت، آنگاه، افلاطون که بهتر از دوره قرون وسطی شناخته شده بود، در نظرا کثرت فلاسفه یار دیگر برتری خویش را به دست آورد. در قرن هفدهم ممکن بود که انسان هم مؤمن به کلیسا و هم پیرو دکارت باشد. مالبرانش با آنکه خود کشیش بود، هرگز مورد توبیخ کلیسا قرار نگرفت. ولی در روزگار ما این قبیل آزادیها جزو امور گذشته است. روحانیان کاتولیک اگر بخواهند به فلسفه بپردازند، باید تعالیم توماس اکویناس را بپذیرند.

توماس پسر کنت اکوینو Aquino بود که کاخش در کشور ناپل در تردیک مونت کاستو واقع بود، و در اینجا بود که تحصیلات دمجتهد ملک سیرت، آغاز شد. وی مدت شش سال در دانشگاه فردریک دوم در ناپل به سربرد، سپس به فرقه دومینیکی پیوست و به کولونی رفت تا نزد آلبرتوس ماگنوس، که در میان فلاسفه آن زمان از سران مشایبان و ارسطویبان بود، تلمذ کند. پس از مدتی اقامت در کولونی و پاریس به ایتالیا بازگشت و به جز سه سال (۱۲۵۹-۶۲) بقیه عمر را در آنجا گذراند. این سه سال را در پاریس بود، و در آنجا دو مینیکیها به علت پیروی از آرای ارسطو از جانب مقامات دانشگاهی در زحمت

۱. یک بار من در یک خلق رادیویی چنین کاری کردم، و اعتراضات فراوانی از جانب کاتولیکها صورت گرفت.

بودند و این گمان بر آنها می رفت که با این رشدیها، که گروه پیر و مندی در دانشگاه داشتند، علاقه کفر آمیزی دارند. این رشدیها، با تعیری که از فلسفه ارسطو می کردند، بر آن بودند که روح فرد جاویدان نیست و جاودانگی فقط متعلق به عقل است که غیر شخصی است و در ذوات عقول مختلف مماثل است. هنگامی که با شدت بدانتها یادآوری می کردند که این نظریه مخالف مذهب کاتولیک است، به حیلۀ حقیقت مضاعف توسل می جستند و می گفتند که این حقیقت در فلسفه مبتنی بر عقل و در الهیات مبتنی بر کشف و شهود است. این وضع ارسطو را بد نام ساخت، و توماس در پاریس مشغول این مهم بود که حضرات پیروی بسیار تردید از نظریات اعراب را دفع کند، و در این امر توفیق بی نظیری به دست آورد.

اکویناس برخلاف اسلافش درباره ارسطو واقعاً اطلاع کافی داشت. دوستش ویلیام موربکی *William of Moerbeke* ترجمه هایی از متون یونانی برایش تهیه می کرد و خود بر آنها شرح می نوشت. تا زمان وی، تصورات مردم از ارسطو به واسطه حشو و زوائد نوافلاطونی مبهم و تاریک بود. اما توماس از فلسفه حقیقی ارسطو پیروی می کرد و از فلسفه افلاطون، حتی بدان نحوی که در تعالیم اگوستین قدیس بیان می شود، بیزار بود. او موفق شد کلیسا را متقاعد سازد که دستگاه ارسطو برای اساس فلسفی مسیحیت مناسبتر از دستگاه افلاطون است و این رشدیهای مسلمان و مسیحی ارسطو را غلط تعبیر کرده اند. من شخصاً بر آنم که تعبیر طبیعی «کتاب نفس» *De Anima* ارسطو به نظر این رشد تردیدکنراست تا به نظر اکویناس. اما از زمان توماس به بعد کلیسا عکس این قضیه را تعلیم داده است. از این گذشته، به

نظر من نظریات ارسطو را جمع به اغلب مسائل منطقی و فلسفه آرای نهایی نبوده و پس از وی غالباً غلط از آب در آمده است ؛ اما فلاسفه با معلمان فلسفه کاتولیک به اظهار این نظر هم مینظر نیستند.

مهمترین اثر توماس قدیس یعنی « کتاب ردّ برامم ضالّه » *Summa contra Gentes* بین سالهای ۶۴-۱۲۵۹ نوشته شده است . موضوع کتاب اثبات حقانیت دین مسیح است به وسیله براهینی خطاب به خوانندگانی که بنا به فرض هنوز مسیحی نشده است . چنین مری می آید که این خواننده فرضی شخصی است که در فلسفه عرب بیخبر دارد . توماس کتاب دیگری نیز نوشت به نام « مجموعه علم کلام » که تقریباً به همان اهمیت است ، ولی از نظر ما چندان جالب نخواهد بود ، زیرا غرض آن کمتر اقامه براهینی است که حقانیت دین مسیح را از پیش مسلم فرض نکرده باشد .

آنچه در زیر می آید مجبلی است از کتاب « ردّ برامم » . نخست بگذارید مقصود از « حکمت » را مورد توجه قرار دهیم . ممکن است مردی در رشته خاصی ، مثلاً ساختن خانه ، حکیم باشد . از این سخن چنین بر می آید که آن مرد وسیله وصول به غایت خاصی را می شناسد . لکن همه غایات خاص تابع غایت عالم هستند ، و حکمت فی نفسه دخیل در غایت عالم است . اما غایت عالم همانا خیر عقل ، یعنی « حقیقت » است . بدین معنی اشتغال به حکمت کمالترین و والاترین و مفیدترین ولذت بخش ترین اشتغال است . همه این مراتب با توصل به قول « حکیم » ، یعنی ارسطو ، اثبات می شود .

توماس می گوید مقصود من اعلام حقیقتی است که مذهب کاتولیک بدان معتقد است ؛ اما در این کار باید به عقل طبیعی متوصل شوم ،

زیرا گفتار مرجعیت کتاب مقدس را قبول ندارند ، لکن عقل طبیعی در امور الهی قاصر است ؛ این عقل می تواند چیزی از دین را اثبات کند ، اما بر اثبات سایر اجزای آن قادر نیست . عقل می تواند وجود خدا و بقای روح را اثبات کند ، اما اثبات تثلیث و حلول و روز داوری از او ساخته نیست . هر چیزی که قابل اثبات باشد ، تا آنجا که اثبات می شود ، مطابق و موافق دین مسیح است ، و در کشف و شهود هیچ چیزی نیست که با عقل « مخالف » باشد . نکته مهم این است که آن اجزای دین را که با عقل قابل اثبات است از آنچه قابل اثبات با عقل نیست جدا سازیم . بنابراین از چهار باب « رد برام » ، سه باب اول هیچ استنادی به کشف و شهود نمی کند ، مگر برای این که نشان دهد کشف و شهود یا نتایجی که عقل بدانها می رسد انطباق دارد ؛ و فقط در باب چهارم مطالبی که جز از راه کشف و شهود قابل فهم نیست مورد بحث قرار می گیرد .

نخستین قدیم اثبات وجود خداست . برخی بر آنند که این کار غیر لازم است ، زیرا که وجود خدا (به قول آنها) به خودی خود مبرهن است . اگر ما ماهیت خدا را می شناختیم ، این درست می بود ؛ زیرا (چنانکه بعداً اثبات می شود) در خدا وجود و ماهیت یکی است . ولی ما از ماهیت او جز معرفت بسیار قاصی نداریم . خردمندان پیش از مردم نادان از ماهیت خدا آگاهند ، و فرشتگان از هر دو بیشتر می دانند ، اما معرفت هیچ کدام آنقدر نیست که بتوانند وجود خدا را از ماهیت او استنتاج کنند . بدین دلیل برهان معرفه الوجودی رد می شود .

باید به یاد داشته باشیم که آن دسته از حقایق دینی که قابل

اثبات است از طریق ایمان نیز قابل فهم است. براهین این مدعا دشوار است و فقط دانشمندان قادر به فهم آنها هستند؛ اما ایمان برای مردم نادان و جوانان و کسانی که به واسطه اشتغالات عملی فراغت آموختن فلسفه ندارند، نیز لازم است. برای این اشخاص کشف و شهود کافی است.

برخی می گویند که خدا فقط از راه ایمان قابل شناخت است، و چنین استدلال می کنند که اگر مقدمات استدلال، چنانکه در رساله «تعلیل دوم» آمده، به واسطه تجربه ناشی از حواس بر ما معلوم شده باشد، پس هر چه از حس فراتر برود قابل اثبات نیست. اما این نادرست است. و حتی اگر درست هم می بود، باز خدا به واسطه آثار محسوس خود قابل شناخت می بود.

وجود خدا، چنانکه در فلسفه ارسطو آمده، به وسیله برهان «جنباننده ناجنبیده» اثبات می شود^۱. اشیایی هستند که فقط جنبانیده می شوند، و اشیایی نیز هستند که هم می جنبانند و هم جنبانیده می شوند. هر چه جنبانیده شود، به وسیله چیزی جنبانیده می شود، و چون تسلسل بی نهایت محال است، پس در نقطه ای به چیزی می رسیم که سایر چیزها را می جنباند بی آنکه خود جنبانیده شده باشد. این جنباننده ناجنبیده خداست. شاید ایراد شود که این برهان قدمت حرکت را لازم می آورد که از نظر کاتولیکها مردود است. اما این اشتباه است؛ زیرا در عین حال که این استدلال در فرضیه قدمت حرکت معتبر است، فرضیه مخالف آن که مستلزم آغاز و لذا مستلزم

۱. حتی در فلسفه ارسطو این برهان به اثبات وجود ۴۷ یا ۵۵ خدا

«علت اول» است نه تنها خدشه‌ای بدان وارد نمی‌آورد، بلکه آن را تقویت می‌کند.

در کتاب «مجموعه علم کلام» پنج برهان در اثبات خدا ذکر می‌شود. نخست برهان جنباننده تاجسیده، چنانکه آمد. دوم برهان «علت اول» که یازمگی به محال بودن تسلسل بی‌نهایت است. سوم اینکه سلسله علل باید يك مبدای ازلی داشته باشد، و این چیزی جز همان برهان دوم نیست. چهارم اینکه ما در جهان کمالات مختلفی می‌بینیم، و این کمالات باید ناشی از وجودی باشد که تماماً کامل است. پنجم اینکه می‌بینیم حتی اشیای بیجان نیز برای غرضی مفیدند، و این غرض باید وجودی خارج از خود آن اشیا باشد، زیرا که فقط موجودات زنده می‌توانند دارای اغراض درونی باشند.

و اما برگردیم به «کتاب رد». پس از اثبات وجود خدا اکنون می‌توانیم بسیاری از صفات او را بیان کنیم. اما این صفات همه به يك معنی صفات سلبیه خواهند بود. ذات خدا فقط از طریق صفات سلبیه بر ما معلوم می‌شود. خدا قدیم است، زیرا حرکت ندارد؛ خدا لایتغیر است، زیرا حاوی هیچ قوه متغیله نیست. داوید دیرنتی David of Dinant (يك وحدت وجودی مادی مشرب اوایل قرن سیزدهم) چنین «باره سراینده است» که خدا همان ماده‌المواد است. این بی‌معنی است؛ زیرا ماده‌المواد انفعال محض است، و حال آنکه خدا فعل محض است. در خدا ترکیب نیست؛ بنابراین جسم نیست؛ زیرا اجسام مرکب از اجزایند.

خدایان ماهیت خویش است؛ زیرا در غیر این صورت بسیط نمی‌بود، بلکه مرکب از ماهیت و وجود می‌شد. (این نکته مهم است.) در

خدا ماهیت عین وجود است. خدا بری از امراتی است. او را با هیچ فصل جوهری نمی توان مشخص کرد، و تحت هیچ نوعی نیست، و او را نمی توان تعریف کرد. اما فاقد کمال هیچ جنسی نیست. اشیاء از برخی جهات به خدا شبیهند، و از جهات دیگر شبیه نیستند. اگر بگوییم اشیاء به خدا شبیهند، نایسته تر از این است که بگوییم خدا به اشیاء شبیه است.

خدا خوبی (خیر) است و خوبی خودش است؛ او خوبی هر خوبی است. خدا عاقل است و تعقل او ماهیت او است. خدا به وسیله ماهیت خود می شناسد و بر خود معرفت کامل دارد. (به یاد داریم که چنان امکان نظر دیگری داشت.)

گرچه در عقل خدا ترکیبی نیست، او امور متعدد را می شناسد. این موضوع ممکن است تولید اشکال کند؛ اما باید دانست اموری که او می شناسد در وجود او هستی متمایزی ندارند؛ و برخلاف آنچه افلاطون می بیند داشت وجود فی نفسه نیز ندارند، زیرا که صور اشیای طبیعی، جدا از ماده نمی توانند وجود داشته باشند و نه شناخته شوند. معذک خدا بایستی صور را پیش از خلقت بشناسد. راه حل این مشکل از این قرار است: «مفهوم و تصور عقل الهی، چنانکه او خود را می شناسد، یعنی کلام، نه فقط شبیه خدای مفهوم برای خداست، بلکه همچنین شبیه همه آن چیزهایی است که خدا شبیه آنهاست. بنابراین چیزهای متعدد ممکن است به وسیله خدا، به وسیله نوع مغزولی که ذات خداست، و به وسیله نیت مفهومی که کلمه خداست، شناخته شود.»^۱ هر صورتی از حیث آنکه امری مثبت است، کمال

1. *Summa contra Gentiles*, Book I, chap. liii.

است. عقل خدا آنچه را که شایسته هر چیز است در ذرات خوش حاوی است. بدین طریق که می فهمد کجای آن چیز به او شبیه است و کجای آن شبیه نیست. مثلاً ماهیت گیاه زندگی است نه دانش، و ماهیت حیوان دانش است نه عقل. بدین ترتیب گیاه از حیث زنده بودن شبیه خدا است اما از حیث نداشتن دانش به او بی شباهت است، حیوان از حیث داشتن دانش شبیه خداست و از حیث نداشتن عقل به او بی شباهت است. تفاوت مخلوق یا خدا همیشه در سلب و نفي است.

خدا در آن واحد همه چیز را می شناسد. دانش وی عادی یا مستدل یا مبرهن نیست. خدا حق است. (به معنی حقیقی کلمه.)

اکنون می رسیم به مسئله‌ای که هم افلاطون و هم ارسطو را گرفتار کرده است. آیا خدا جزئیات را هم می شناسد و یا فقط به کلیات و حقایق کلی علم دارد؟ مسیحی چون معتقد به تقدیر است، باید معتقد باشد که خدا به امور جزئی علم دارد؛ معیناً بر این وزنی بر ضد این نظر اقامه می شود. توماس قدیس هفت برهان از این بر این را بر می شمارد و آنگاه به رد آنها می پردازد. این هفت برهان بدین فرارند:

۱. جزئیت. چون ماده جزئی است، هیچ چیز غیر مادی قادر به شناختن آن نیست.

۲. اشیای جزئی همیشه وجود ندارند و هنگامی که وجود ندارند نمی توانند شناخته شوند؛ بنابراین برای وجود لایتنفیر قابل شناخت نیستند.

۳. اشیای جزئی ممکن الوجودند نه واجب؛ بنابراین جز در هنگامی که وجود دارند، علم یقین بر آنها میسر نیست.

۴. برخی از اشیای جزئی تابع ارادمانند، و فقط برای شخص

اراده کننده قابل شناختند .

۵ . اشیای جزئی از حیث تعداد ینهاپسند ، و ینهاپسند از حیث ینهاپسند بودن غیر قابل شناخت است .

۶ . اشیای جزئی کوچکتر از آنند که مورد توجه خدا قرار گیرند .

۷ . در برخی اشیای جزئی شر وجود دارد ، و حال آنکه خدا نمی تواند شر را بشناسد .

اکنوناس در پاسخ می گوید که خدا اشیای جزئی را به صورت علت آن اشیاء می شناسد ؛ و او چیزهایی را می شناسد که هنوز وجود ندارد ، چنانکه صنعتگر هنگامی که مشغول ساختن چیزی است ، آن را می شناسد ، اومسکن الوجود را می شناسد ، زیرا او همه چیز را چنان که گویی در زمان حال هستند می بیند؛ چرا که خود او در زمان واقع نیست . او از ح و نیات پنهانی ما آگاه است . علم او ینهاپسند است ، حال آنکه دانش ما چنین نیست . او چیزهای پست را نیز می شناسد ، زیرا که هیچ چیز تماماً پست نیست . بلکه در هر چیزی مقداری شرافت وجود دارد ، و در غیر این صورت خدا فقط خود را می شناخت . به علاوه نظام جهان بسیار شرف است وشناختن این نظام بدون شناختن اجزای پست آن ممکن نیست . آخر آنکه خدا شر را می شناسد ، زیرا شناختن خیر مستلزم شناختن ضد آن است که شر باشد .

در خدا اراده وجود دارد ، و اراده خدا ذات او است و موضوع اصلی آن ذات الهی است . خدا در اراده کردن خود چیزهای دیگر را نیز اراده می کند ، زیرا که خدا نهایت جمیع چیزهاست . او حتی چیزهایی را اراده می کند که هنوز نیستند ، او وجود خود و خوبی را

اراده می‌کند اما چیزهای دیگر را ، با آنکه اراده می‌کند ، ضرورتاً اراده نمی‌کند . خدا اراده آزاد یعنی اختیار دارد ؛ برای اراده او می‌توان « وجهی » یافت ، اما « علتی » نمی‌توان یافت . خدا نمی‌تواند چیزهایی را که فی نفسه معالند اراده کند ؛ مثلاً نمی‌تواند تناقض را مصداق بخشد . اما توماس قدیس برای امری که حتی مافوق قدرت الهی است مثالی ذکر می‌کند که چندان محکم نیست ؛ زیرا که می‌گوید خدا نمی‌تواند انسانی بیافریند که در عین حال خر هم باشد . در خدا بهجت و سرور و محبت هست . خدا از هیچ چیز نفرت ندارد و دارای فضایل فکری و عملی است . خدا سبتوج است و بهجت او به ذات خودش است .

اکنون (در کتاب دوم) می‌رسیم به بررسی مخلوقات این کار برای رد اشتباهاتی که در مورد خدا صورت گرفته مفید است . خدا جهان را برخلاف عقیده قدما از هیچ آفرید . موضوع کارهایی که خدا نمی‌تواند انجام دهد ، باردیگر مطرح می‌شود . خدا نمی‌تواند جسم گردد ، یا خود را تغییر دهد ؛ نمی‌تواند در کاری در بماند ؛ یا خسته شود ، یا فراموش کند ، یا خشمناک گردد ، یا غمگین شود . خدا نمی‌تواند کاری کند که انسان روح نداشته باشد ، یا کاری کند که مجموع زوایای يك مثلث دو قائمه باشد . نمی‌تواند گذشته را باطل کند ، یا مرتکب گناه شود ، یا خدای دیگری بسازد ، و یا خود را نابود سازد .

کتاب دوم بیشتر صرف بحث در باره روح انسان شده است . همه جوهرهای عقلی غیرمادی و فاسد نشدنی است . فرشتگان جسم ندارند ، اما در انسان روح با تن متحد گشته است . همانطور که ارسطو می‌گوید روح صورت جسم است . در انسان سه روح وجود ندارد ، بلکه فقط يك

روح وجود دارد. تمام روح در همه اجزای بدن تماماً حاضر است. روح حیوانات بر خلاف روح انسان باقی نیست. عقل قسمتی از روح هر انسان است. بر خلاف نظر ابن رشد، فقط يك عقل که همه افراد بشر در آن سهیم باشند، وجود ندارد. روح به وسیله منی به نطفه انتقال نمی یابد، بلکه در هر فرد آدمی از نو خلق می شود. البته اینجا مشکلی وجود دارد. هنگامی که انسانی در نتیجه رابطه نامشروع تولد می یابد چنین به نظر می رسد که خدا در امر زنا شرکت داشته است. اما این ایراد فقط به ظاهر موجه است. (ایراد مهمی نیز هست که اگوستین قدیس را نگران ساخته بود، و آن در مورد انتقال گناه فطری است. آن که مرکب گناه می شود روح است، و اگر روح منتقل نمی شود و از نو خلق می شود، پس چگونه می تواند گناه آدم ابوالبشر را به ارث ببرد؟ این موضوع مورد بحث قرار نمی گیرد.)

در مورد عقل مسئله کلیات نیز مورد بحث قرار می گیرد. نظر توماس همان نظر ارسطو است. کلیات در خارج از روح وجود ندارد، لیکن عقل در معرفت کلیات اشیائی را که در خارج از روح فرار دارند می شناسد.

کتاب سوم بیشتر در مسائل اخلاقی بحث می کند. بدی امری سهوی است، و ذات نیست، و دارای علتی عارضی است، و آن علت خوب است. همه چیزها شباهتی به خدا دارند که غایت همه چیزها است. سعادت آدمی بسته به لذات جسمانی و حرمت و اقتضار و ثروت دنیوی و یا منافع من نیست، و متمکن در حواس نیست. سعادت‌هایی انسان عبارت از اعمال فضیلت اخلاقی نیست، زیرا که این اعمال وسیله نیستند؛ بلکه این سعادت در تفکر و تأمل در باره خدا است. اما

معرفتی که اکثر مردم از خدا دارند یا آن معرفتی که از طریق استدلال در باره او به دست می آید ، یا حتی معرفتی که از راه ایمان حاصل می شود نیز کافی نیست. در این دنیا ما از دیدار حق بیذاته یا دست یافتن به سعادت نهایی عاجزیم . ولیکن در عالم دیگر جمال او را رویا روی خواهیم دید. (اما به ما یادآوری می شود که مقصود از «روباروی» معنی حقیقی کلمه نیست ، زیرا خدا «رو» ندارد...) این امر نه به ساقفه نیروی طبیعی ما ، بلکه در پرتو نور الهی واقع خواهد شد؛ و حتی در آن هنگام نیز ما او را بالتسامع نخواهیم دید. با این رؤیت ، ما حیات جاویدمان ، یعنی حیات خارج از قید زمان ، خواهیم یافت .

تقدیر الهی خالی از شرّ و احتمال و اختیار و بخت و اقبال نیست. شرّ به واسطه علل ثانوی حاصل می شود و مثل آن مثل صنعتگر خوبی است که ابزار بد در دست داشته باشد*.

فرشتگان باهم مساوی نیستند و در میان آنها سلسله مراتبی هست. هر فرشته ای یگانه نمونه نوع خویش است؛ زیرا چون فرشتگان فاقد جسمند، پس به واسطه تفاوت های مشخصه از یکدیگر متمایزند ، نه به واسطه وضع خود در فضا .

ستاره بینی بنا بر همان دلایلی که معمولاً بر ضد آن می آورند ، مردود است . اکویناس در پاسخ این سؤال که « آیا چیزی به عنوان سرنوشت وجود دارد ؟ » می گوید که ما می توانیم به تقدیر الهی نام « سرنوشت » بدهیم ، اما بهتر است این کار را نکنیم ، زیرا که « سرنوشت » از اصطلاحات کفار است . این موضوع متعجبانه استدلالی می شود دائر بر این که هر چند تقدیر تغییر نمی پذیرد ، مع ذلك دعای مفید است . (من در فهم این استدلال در مانده ام .) خدا گاهی دست به

اعجاز می زند ، اما جز او کسی قادر به چنین کاری نیست . با این حال
سحر و جادو یا کمک شیاطین ممکن است . سحر اعجاز حقیقی نیست و
به کمک ستارگان نیز صورت نمی گیرد .

«تشریعت الهی» به ما تعلیم می دهد که خدا را دوست بداریم ، و
پس از او به همسایگان خود نیز محبت داشته باشیم . زنا را منع می کند ،
زیرا که به هنگام تربیت فرزند ، پدر باید در جوار مادرباشد . جلوگیری
از موالید را چون خلاف مبنی طبیعت است ، منع می کند ؛ لکن تجرد
مادام العمر را به این دلیل منع نمی کند . عقد نکاح باید غیر قابل فسخ
باشد ، زیرا در تربیت فرزند وجود پدر لازم است ؛ هم از این جهت که
عقل پدر از مادر کاملتر است ، و هم از آن جهت که هر گاه تنبیه لازم
بیاید ، پدر نیروی بدنی بیشتری دارد . هر مقاربت جسمانی گناه نیست ،
زیرا امری طبیعی است ؛ اما اگر زناشویی را به اندازه پرهیز و کف
نفس خوب بدانیم ، همانا در ورطه الحاد جونیان سقوط کرده ایم .
زناشویی باید فقط میان يك زن و يك مرد صورت بگیرد . تعدد زن
شمارگاری با زنان خواهد بود و تعدد شوهر ابوت را مشکوک و نامعین
خواهد ساخت . ازدواج با محارم را باید منع کرد ، زیرا که زندقه
خانوادگی را بخرج می سازد . برضد ازدواج خواهر و برادر يك
استدلال بسیار شریفی می آورد ؛ بدین معنی که اگر محبت همسری
با محبت خواهر برادری به هم آمیخته شود ، نتیجه چنان شدید خواهد
شد که باعث مقاربت بیش از حد خواهد گشت .

باید توجه داشت که همه استدلالان توماس در باره اخلاقیات امور
جنسی مبتنی بر ملاحظات عقلی است ، نه بر امر و نهی الهی . اینجا

۱. Jovian (قرن چهارم) منکر بکره همیشگی مریم و مخالف رضایت

هم ، مانند سراسر سه کتاب اول ، اکویناس خشنود است که پس از چند استدلال ، به نقل آیاتی پیردازد که نشان می دهند عقل او را به نتیجه ای رهنمون شده است که با کتب مقدس مطابقت دارد . اما پیش از آنکه نتیجه خود را بگیرد ، به متون آسمانی استناد نمی کند . در اینجا بحث بسیار زنده و دلگشی در باره فقر اختیاری آمده است که ، چنانکه انتظار می رود ، سرانجام به نتیجه ای می رسد که با اصول فرق درویشی موافقت دارد ؛ اما ایرادات را با چنان واقع بینی و قوتی بیان می کند که نشان می دهد نویسنده آنها را واقعاً از زبان فقرا شنیده بوده است .

نوماس قدیس سپس به مسئله گناه و تقدیر و برگزیدگی می پردازد ، و در این زمینه نظریات وی بیشتر همان نظریات اگوستین قدیس است . انسان با ارتکاب گناه کبیره زندگی جاودانی را که سرانجام او است از دست می دهد و بنابراین مستوجب عذاب ابدی می گردد . هیچ کس جز به مدد بخشایش الهی از گناه مبرا نیست ، و معذرت گناهکاران اگر ایمان نیاورند سزاوار عقوبتند . انسان در راه راست محتاج به رحمت است ، اما هیچ کس نمی تواند « مستحق » تأیید آسمانی باشد . خدا علت گناه نیست ، اما بعضی را در گمراهی باقی می گذارد و برخی را برای رفتن به بهشت برمی گزیند و بعضی در گمراهی باقی می ماند و به دوزخ می روند . وی همچنین عقیده دارد که هیچ کس بدون غسل تعمید نمی تواند به بهشت راه یابد ، و این از زمره آن حقایقی نیست که به وسیله عقل مطلق قابل اثبات باشد ، بل موضوعی است که در انجیل یوحنا ، باب سوم مثل پنجم ، مکشوف گردیده است .^۱

۱. فیسی در جواب گفت آمین آمین ، بهتر می گوید اگر کسی از آب و

روح مولود نکرده ، ممکن نیست که داخل ملکوت خدا شود .^۲

کتاب چهارم راجع است به تثلیث و حایل و نفوق مقام پاپ و مراسم دینی و رستاخیز زن. این کتاب بیشتر خطابی به حکمای الهی است تا فلاسفه، و به همین جهت من در باره آن به اختصار بحث می‌کنم.

سه طریق برای شناختن خدا وجود دارد: طریق عقل و طریق وحی و الهام، و طریق وجدان مستقیم برآموری که قبلاً فقط از طریق وحی و الهام معلوم گشته است. اما وی درباره طریق سوم تقریباً چیزی نمی‌گوید. نویسنده‌ای که متمایل به عرفان باشد در این باره بیش از دو طریق دیگر سخن می‌گوید، اما مشرب توماس بیشتر عقلانی است تا عرفانی.

کلیسای یونانی را به سبب انکار تولد ثانوی روح القدس و نفوق مقام پاپ مورد ملامت قرار می‌دهد، و می‌گوید که گرچه مادر عیسی از روح القدس حامله شد، نباید چنین پنداشت که عیسی جسماً پسر روح القدس بود.

مناسک و تقدیسات دینی حتی اگر به دست روحانیان فلسف هم اجرا شود صحیح خواهد بود؛ و این موضوع نکته مهمی در اصول اعتقاد کلیاست. عده کثیری از کشیشان در حین ارتکاب معاصی کبیره به سر می‌برند، و مؤمنین از آن می‌ترسند که مبدا مراسمی که به دست این کشیشان اجرا می‌شود فاقد اعتبار باشد. این موضوع موجب نگرانی بود. هیچکس نمی‌دانست که عقد نکاحی درست بسته شده، یا آمرزش صحیح یافته است، یا نه. این وضع باعث اختلاف و تفرق می‌شد، زیرا که خشکه مقدسان می‌خواستند برای خود طبقه‌ای از کشیشان به وجود آورند که زهد و صلاحشان اعتبار بیشتری داشته باشد. در نتیجه کلیسا

ناچار شد به تأکید بسیار اعلام کند که گناه کشیش صلاحیت او را برای اجرای وظایفش سلب نمی کند .

یکی از آخرین مسائلی که مورد بحث قرار می گیرد موضوع رستاخیز جسم است . اینجا نیز توماس براهینی را که بر ضد نظریه رومی کلیسا اقامه شده است به طور منصفانه نقل می کند . یکی از این براهین در نظر اول اشکالات بزرگی تولید می کند . توماس می پرسد اگر شخصی در سراسر عمر خود جز گوشت آدمی نخورده باشد و والدینش نیز به همین حال بوده باشند ، بر چنین شخصی چه خواهد گذشت؟ به نظر می رسد که نسبت به قربالیان وی ظلم است که در نتیجه شکمخوارگی این شخص در روز قیامت از جسم محروم باشند؛ و اگر آن اشخاص جسم خود را باز یابند جسم آن شخص آدمیخوار از چه چیز تشکیل خواهد یافت؟ بنده خوشوقتم که این برهان را ، که در نظر اول دندان شکن به نظر می رسد ، اکویناس بیروزمندانانه پاسخ داده است . توماس می گوید که هویت جسم به بقای همان اجزای مادی که در زمان حیات جسم انسان را تشکیل می دهند بستگی ندارد . در زمان حیات در نتیجه اعمال ففذیه و گوارش بدن انسان در حال تغییر و تحول دائم است . بنابراین در روز رستاخیز ، زندگی و رومی هر يك جسم خود را دریافت نمی دارند ، گو اینکه این اجسام از همان موادی که هنگام مرگ در بدن آنها بوده تشکیل شده باشد . و اکنون که خیالمان از این حیث راحت شد ، می توانیم خلاصه خود را از کتاب رد برام ضاله پایان دهیم .

فلسفه توماس قدیس از لحاظ خطوط کلی خود با فلسفه ارسطو توافق دارد و رد و قبول آن در نظر خوانندگان به همان نسبت رد و قبول

فلسفه ارسطو خواهد بود. تازگی توماس در این است که فلسفه ارسطو را با حداقل جرح و تغییر با کیش مسیحی انطباق می‌دهد. وی در زمان خود مبدع جسوری شناخته می‌شد، و حتی پس از مرگش نیز بسیاری از نظریات او از طرف دانشگاههای پاریس و اکسفورد محکوم شد. اهمیت وی از لحاظ تنظیم دستگاه فلسفی از ابداعات او نیز بیشتر است. حتی اگر همه نظریات او هم اشتباه می‌بود، «کتاب رد» به عنوان يك اثر عظیم فکری باقی می‌ماند. اگر بنا بر وقتی که می‌خواهد نظریه‌های را رد کند نخست آن را بیان می‌کند، و غالباً در این کار قدرت بسیار نشان می‌دهد، و تقریباً همواره می‌کوشد جانب انصاف را نگاه دارد. براهین مأخوذ از عقل و براهین حاصل از کشف و شهود را با چنان وضوحی متمایز می‌سازد که شایسته تحسین است. ارسطو را خوب می‌شناسد و کاملاً می‌فهمد، و این نکته‌ای است که در حق هیچ يك از فلاسفه کاتولیک پیش از وی نمی‌توان گفت.

مهم‌تر این محاسن برای توجیه شهرت عظیم او کافی به نظر نمی‌رسد. توسل وی به عقل به يك معنی از روی صداقت نیست، زیرا نتیجه‌ای که باید گرفته شود از پیش معین است. مثلاً موضوع غیر قابل فسخ بودن عقد نکاح را در نظر بگیرید. از این نظر بر اساس این موضوع دفاع می‌شود که پدر در تربیت فرزند مفید است؛ (الف) زیرا که وی عاقلتر از مادر است؛ (ب) زیرا چون از مادر قویتر است بهتر می‌تواند تشبیه بدنی را اجرا کند. يك مرئی جدید ممکن است در پاسخ بگوید که (الف) هیچ دلیلی وجود ندارد که مرد را به طور کلی عاقلتر از زن بدانیم؛ (ب) آن نوع تشبیهی که مستلزم نیروی بدنی فراوان است در تعلیم و تربیت مفید نیست. این مرئی می‌تواند قدم را

از این هم فراتر گذاشته بگوید که در عصر جدید پدر در امر تعلیم و تربیت نقشی به عهده ندارد. اما هیچ يك از پیروان توماس قدیس حاضر نیستند که بنا بر این علل از اعتقاد به وحدت زوجین و زوجات در سراسر عمر دست بکشند؛ زیرا که مبانی اعتقاد آنان غیر از آن است که گفته شده.

یا براهینی را که در اثبات وجود خدا آورده است در نظر بگیرد. همه این براهین، سوای آن که از علل غایبی اشیاى غیر ذیروح گرفته شده، بر اساس فرض محال بودن يك سلسله بدون مبدأ قرار دارد. اما هر ریاضی دانی می‌داند که چنین امری محال نیست. سلسله اعداد صحیح منفی که منتهی به منهای يك می‌شوند یکی از موارد خلاف این فرض است. اما در اینجا نیز هیچ کاتولیکی، حتی اگر به غلط بودن استدلالات توماس مجاب و معتقد شود، از اعتقاد به خدا دست بر نمی‌دارد، بلکه بر همان دیگری اختراع می‌کند یا متوسل به وحی و الهام می‌شود.

این دعوی که ماهیت و وجود خدا یکی است، یعنی ذات خدا همان صفات او از قبیل خوبی و قدرت و غیر ذلك است، تخیل میان نحوه وجود کلیات و جزئیات است. این تخیل در فلسفه افلاطون مشهود است، و ظاهراً در فلسفه ارسطو از آن احتراز شده است. مطابق این عقیده باید چنین تصور کرد که ذات خدا از جنس کلیات است. در حالی که وجود او چنین نیست. بیان صحیح این مشکل دشوار است، زیرا در حدود اصطلاحات منطق ارسطو است که دیگر حائز اعتبار نیست؛ اما حاکی از نوعی خلط و ابهام نحوه تألیف و استعمال الفاظ است که مبنای براهین اثبات صانع قرار گرفته و بدون آن، براهین مزبور

مقبولیت خود را از دست می‌دهد .

از روح فلسفی حقیقی نزد توماس اکویناس کمتر آئیزی دیده می‌شود . او نمی‌خواهد مانند سقراط افلاطونی زمام عقل خود را به کف استدلال بسیار نهد تا هر جا که خاطر خواه او است بکشد . سرگرم تحقیق نیست که دانستن نتیجه آن از پیش غیر ممکن باشد . پیش از آنکه به فلسفه سازی بپردازد ، خود حقیقت را می‌داند ؛ یعنی آن حقیقت در کیش کاتولیک اعلام شده است . اگر نتوانست بر این ظاهر ا منطقی برای قسمتی از آن کیش بیاید ، زهی سعادت ؛ و اگر نتوانست همینقدر کافی است که بدامان و حی و الهام پناهنده شود . یافتن برهان برای تاجی که از پیش معین شده باشد فلسفه نیست ، بلکه دفاع خصوصی است . بنابراین نمی‌توان گفت توماس اکویناس شایسته آن است که با بهترین حکمای یونان یا فلاسفه عصر جدید در يك تراز قرار گیرد .

فصل چهاردهم

مدارسیان فرانسیسی

تمامیت و خدشه ناپذیری اعتقاد فرانسیسیان به کلیسای کاتولیک ،
رو به رفته از دومینیکیان کمتر بود . میان این دو گروه رقابت شدیدی
برقرار بود و فرانسیسیان مایل نبودند که مرجعیت توماس قدیس را
بپذیرند . سه فیلسوف مهم فرانسیسی عبارتند از روجر بیکن و دونس
اسکوئوس و ویلیام اوکلی . بولائوتورای قدیس St. Bonaventura و
ماتیوی آکو اسپارتایی Matthew of Aquasparta هم شایان توجهند .
روجر بیکن (متولد حدود ۱۲۱۴ ، متوفای حدود ۱۲۹۴) در عصر خود

چنانکه باید مورد تمسین نبود، ولی در عصر جدید بیش از آنچه شاید مورد تمسید قرار گرفته است. او فیلسوف به معنی اخس کلمه نبود، بلکه مردی بود دارای معلومات عمومی و عشق مفرط به ریاضیات و علوم. در عصر او علم با کیمیاگری آمیخته بود و پنداشته می شد که با جادوگری هم آمیخته است؛ و یکن مقام به اتهام الحاد و جادوگری در زحمت می افتاد. به سال ۱۷۵۷ پواتوشورای قدیس رئیس سلسله فرانسیسی او را در پاریس تحت نظر قرار داد و حق انتشار آثارش را از او سلب کرد. اما در حالی که این دستور به قوه خود باقی بود، گی دو فولک *Guy de Foulques* نماینده پاپ در انگلستان به او فرمان داد تا فلسفه خود را برای مطالعه پاپ بنویسد. به همین مناسبت یکن در مدت بسیار کوتاهی سه کتاب نوشت به نامهای «کتاب بزرگ» *Opus Majus*، «کتاب کوچک» *Opus Minus* و «کتاب سوم» *Opus Tertium*. این کتابها ظاهراً تأثیر مساعد کردند و در سال ۱۳۶۸ یکن اجازه یافت که از تبعید گاه پاریس به اکسفورد باز گردد. اما هیچ چیز نمی توانست درس حزم و احتیاط به یکن بیاموزد. عادت داشت که به طرز تحقیر آمیزی بر فاضلترین معاصران خود خرده بگیرد و به خصوص سفیده داشت مترجمانی که آثار یونانی و عبری را ترجمه کرده اند سخت بی صلاحیت بدهاند. یکن در ۱۳۷۱ کتابی نوشت به نام «مجموعه تحقیقات فلسفی» *Philosophiae Compendium Studii* و در آن به نادانی بی اطلاعی روحانیان حمله کرد. این کتاب بر محبوبیت او در میان همکانتش چیزی بیفزود؛ و در ۱۳۷۸ کتابهایش از طرف رئیس سلسله محکوم شد و خودش چهارده سال به زندان افتاد. در ۱۳۹۲ از زندان

آزاد شد و کمی پس از آن در گذشت .

بیکن دارای معلومات دائرة المعارفی ولی غیر منظم بود . بر خلاف بیشتر فلاسفه آن عصر ، برای تجربه ارزش بسیار قایل بود و اهمیت آن را با نظریه قوس قزح نشان می داد . در باب جغرافیا خوب می نوشت . کبریتف کلمب این قسمت از آثار او را خوانده و از آن تأثیر پذیرفته بود . ریاضی دان خوبی هم بود . کتب ششم و نهم او قلیس را در آثار خود نقل کرده است . به پیروی از منابع عربی درباره علم مناظر و مریایا نیز سخن گفته است . منطق را رشته پیهموده ای می دانست ، و از طرف دیگر برای کیمیاگری آنقدر اهمیت قایل بود که در آن باب می نوشت .

من برای اینکه شمه ای از حیطة و شیوه فکر او را نشان داده باشم به نقل خلاصه ای از « کتاب بزرگ » می پردازم .

بیکن می گوید که نادانی چهار علت دارد : نخست پیروی از مرجع ضعیف و نامناسب ؛ (و چون کتاب برای مطالعه بساپ نوشته شده ، احتیاطاً تذکر می دهد که این علت شامل هیسا نمی شود ؛) دوم تأثیر عادت ؛ سوم عقیده توده نادان ؛ (و گویا این علت به جز خود او شامل همه معاصرانش می شود ؛) چهارم پنهان داشتن نادانی خود به وسیله نشان دادن دانش و خرد ظاهری . همه بدینهای بشر از این چهار علت سرچشمه می گیرند ، و بدترین آنها علت چهارم است .

در جا بیداری از يك عقیده ، خطاست اگر به دانش اسلاف یا رسم و عادت مألوف یا عقیده عموم استناد کنیم . بیکن در تأیید نظر خویش به گفته های سنکا و میسر و ابن سینا و ابن رشد و ادلارد پانی

Adelard of Bath و پروم قدیس و کرسوستوم قدیس *St. Chrysostom* استناد می‌کند. گویا در نظر او استناد به این مراجع برای اثبات این که شخص نباید به مراجع استناد کند کافی است.

ارادت ییکن به ارسطو فراوان است، ولی خالی از شك و تردید نیست. فقط ارسطو و پیروانش در نظریه خردمندان حکیم شناخته شده‌اند. « ییکن نیز مانند کمابیش همه معاصران خود هنگامی که از ارسطو سخن می‌گویند عنوان «حکیم» را به کار می‌برد، ولی می‌گوید که حتی ارسطو هم به آخرین حد حکمت بشری نرسید. پس از ارسطو، ابن‌سینا «سرور و پیشوای حکمت» است، گرچه او هم بدیده قوس قزح را کلاماً درک نکرده بود؛ زیرا علت غایی آن را که بنابر سفر پیدایش «انتشار بخار آب است نمی‌شناخته (معهدنا وقتی که خود ییکن درباره قوس قزح بحث می‌کند با تحسین فراوان به نقل قول از ابن‌سینا می‌پردازد). ییکن به کرات سخنانی می‌گوید که رنگ و بوی اعتقاد تام و تمام به کلیسا دارد؛ لز قیل این که یگانه حکمت کامل در کتب آسمانی است، به تعوی که به وسیله شریعت کلیسایی و فلسفه تعبیر و تفسیر شده است. ولی هنگامی که می‌گوید اخذ دانش از کفار محل ایراد است از لحن کلامش صدافت بیشتری به گوش می‌رسد. علاوه بر ابن‌سینا و ابن رشد، به کرات لز قیل این و گاه نیز از ابومشربطنی و دیگران به نقل قول می‌پردازد. قول ابومشتر را بدین منظور نقل می‌کند تا ثابت کند که ریاضیات پیش از طوقان نوح وجود داشته است و نوح و پسرانش از آن با اطلاع بودند؛ و این به نظر من نمونه‌ای است از آنچه ما می‌توانیم از